

یکی از حروف چهار است و بحساب جمل در عدد دارد معنوی شود و غیر معنوی اصلی باشد و عارضی اصلی جز کلمه است چون باب و کباب
و مانند آن و عارضی را هم بر اصل است پس اگر بگویم نوشتن صورت نه بنده ما هموز غیر مفعول بان طبع سازند چون بپزند و بپند و اگر متصل شود
حاجت الحاق ما هموز نبود چون بخورد و بخند و مانند آن در شرح چهار نویسد بدانکه حرف کثیر المعنی بر کدام جز جمله به معنی که مناسب قرینه مستعمل باشد
تسمیه آن جز مطابق همان معنی گفته شد است که بر کدام جز معنی الصاق آید و قرینه متعدی مقتضی باشد آن جز را مفعول دانند و اگر معنی غیر
در ورود سوا به مفعول فیه شناسند و همچنین معنی برای و علت مفعول له و معنی صحبت مفعول معه یا مفعول مطلق و معنی غیر اینها مفعول مطلق
جمله دانند و امثالهم جمیع خواص است عقرب آید و در دیگر اوقات بر این قیاس بدانکه مفعول به بجز قرینه متعدی هرگز نیاید و مفعول فیه
و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و دیگر موارد مفعول مطلق در تیز و ظرف و مانند آن در جمیع کلمات جمله از لازمی و متعدی خوانند و در جوی
نویسد با بقول معنی از تشبیه و لغت فرس نیامده و اگر در بعضی کلمات یافته شود از احتمال متاخران عمم است که عرب اختلاط
یافته اند یا در اصل یکی از این حروف ساکن نه بوده اعنی کاف غایبی و میم و واو چون او باب بدو خواهد خواب بود و معنی او آن اول لغوی
از غایبی درم دارد بسبب بیابان مجهول میوه معروف و همچنین بسبب کسر نون ترس و میم و علامه اجزای گوید که امالت کتاب است
غارت کردن در صورت لفظ عربی بود و معنی از میم مجاز باشد و عا به و او یا و مایه میم و باید و یا یا بهار تازی ضروری و ناگزیر و مراد و حاجت
و ارفع و ارفع بالفتح جوی آب که ارفع مخفف آن است و در لغت از غایب به معنی از کجا بکسر کاف غایبی و تحسانی بالف کسیده است
و در لغت در غایت بر وزن برست گیاه معروف خود روی که آنرا مردم خراسان بلفظ بلام بجای را خوانند و به معنی کرخت یا کاش
تازی نیز آورده اند و تشبیه گوید که این تحریف است حکیم سوزنی گوید ابیات خرد بر را بگون در بر و م این ابره بسان باوه خراشید و غشت
برین قرائی اگر سوزنی نه شاعر به خدی دانند تا چند خدای غشت در روان شوم سوی کاشان جویت چون ارغوا و اگر ستابی ای در جوان رخ اند
کاشان پدید یک اول سکون یا تحسانی چشمتی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و معنی و قتل و بیخ اول آلت تناسل مع
حکیم معنی بخاری گوید چمت فرازش پراخون چکره تبرخون پشیش اشک چوار غاب و اعز و اواخر روزن ساغر رود خانه خشکی را گویند
که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک ابی استاده باشد بعل داعی شیرازی گوید چمت بر دور خارش و ارفاز اب چشم در
از دست خیالش خواب چشم فکلی شروانی گوید قطعه از بوسه بوسه که در دست احوالی بروج و در غمره غمره که خرد و را کند خواب و زان بوسه
بوسه بوسه او دایه روان درین غمره غمره او دایه غذاب پدید خرد گوید چمت رشته زان نطق که دایا بود و خودی نه در شمشیر
شیخ آذری گوید چمت چوسایان نه نیروز سر بر زود تخت گاه افق خورد شاه شام نیوسه شیخ شیرازی فریاد عشقی گل خشن چمت
عارض خوابان پشیش بجز الف محبوبان به چنان از تیب بر عجز شیر ناخورد و طفل دایه نوزاد در شرح نویسد ظاهرا هر الف از تصحیف
باشد و صحیح در بدین معنی در عین بر عجز که ایام سختی سرما است نزد عرب و آنرا بعضی بجز و بعضی هفت روز گفته اند حال سنب و کل آن مقام چنان
بود که گویند طفل نوزاده شیر نخورده باشد یا آنکه ایام شدت سرما کل چه بلکه درخت موردان مقام پراز کله بود و کلهایش تازگی و لطافت
طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب بهار عم که از یاران مولف است گوید که کلمه از معنی درمی آید چنانچه مولانا طبری فرمایند

اولی حاصل شد کرد تمام و مانند دیگر نیز برای این معنی آورده و برین تقدیر کلمه از تصحیف باشد این تقدیر لطفی دیگر دارد چه ضمناً تشبیه بر دیگر
میشود و باید که تخلص بر او بر مصلحتی پرورد و این معنی است و نظر شما عمرو بر همین است و یکی از عزیزان گفته اند که بیت لفظ شعر غیر مرتب است
و مصرع اولی بیت اول مصرع دوم بیت اول مصرع دوم بیت اول است ثانی و سومی چنین باشد که کل سخن چون عارض زبان بوده همچنان
بود که تخلص در این نیز شیر خورده باشد و سبب آنست که در مصرع اولی و همچنان بود که مجوز در حالت بر دهنده باشد که بسیار هم کرده و بر تقدیر مرتب
خبر بعد خبر بیت اول است اتنی قول خان باز نمود کلام است سید الدین موسوی گوید رباعی بر وزن معرقاتی بر زریه در سرمارا مکن ای
شیخ کالیو غلط کردم ازین صورت که کتب زنگنه کما خیریش را سیره کمال معین گوید بیت دین زریه ایشان طلب تر خواجگان باشد که
زانه گوید از صرف بابی نه از بابی و اول شیروای طوس گوید بیت بیار است خزان خوشن بکسره پس سر و کبر بر غنچه و بهال و برهه مولوی معنی
فرمایست که خری و روانه شدنگ دم کاو بر سر شمشیر چندان بزین کاو بخواد و سنگ بفتح نون و سکون کما خیری راج و زمره را گویند و آن
چیزیت تشبیه بنک و بضم اول متقار مرغان باشد لطفی گوید بیت کی تواند که بچو مانع بجا و بزرگو خط در میان آید مانع بر وزن مانع خوان
از مرغابی است و آن سیاه می باشد و عربی مانیکون و برتری مشتقاق میگویند و چکار بفتح هیم فارسی و ثانی بالف کشیده بود زده نوعی از
مرغابی که آنرا سرخاسب میگویند و لاجم و لابل پر و مالا مال و عزم و غنچه بالفم و زاده فارسی و آنرا انکورا ابو العلاء شوستری در
طب شراب گوید پس است بیارانه گوایی و بدر جام که من در چهار گوید و اندر چهار جای تمام در زمره و در تمام عقیق هم اندر غنچه به سبب هم
هم افتاب هم اندر جام به سود سعد سلطان گوید بیت لعل را بین که چشم دیدند همه در سفر و اوم و غنچه انکور است به شیوای طوس گوید
بیت نه از آن کسی کم شده است به این کشور از خون عالم شده است و کاله و باله نوعی از جوال ادیب صابر گوید بیت چون
گردد سپهر غنچه اندر کشور تمام به دیدم گوسفن سراج باشد کاله به و کد است بضم کاف تازی و کسره و ال مهمل و سکون بی نقطه و مؤنثانی
و بدست بکترین و جب و شروان مقدار ما بین سرانگشت کوچک تا سرانگشت ابهام است و قتیکه انگشتان را باز کرده باشد که
گوید کاف تخریف است و حق است که کلمات ذات الواو ذات الیم مهمل کلمات ذات الباء است و کلمات ذات الکاف بالعکس
ستعمل و آنچه بعضی متبعین گفته اند محل نامل است چرا که در لغت ثرند و باز در نیز آمده مثلاً بسرا یا بوزن کبر یا گوشت حیوانات و سیاحتی بعد
اسین بوزن فردا شراب انگریسیه بوزن نسیم بوزن نسیم لئید و خوش مزه در اصل بوزن نیل چاه و میرا بوزن سیما خانه و کد با بالفج مدال
مهمل دروغ و هر سه درین مشترک اند در عربی غایتش بر بر او مهمل بجای لام و بیت بالفج بدون الف و کد تک و ذال هم و بدون الف
الحاصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا لبیب ابن جشام حنبلی در کتاب معنی بدان تصریح کرده و برای دیگر نیز تمام شده حاصل کلام
و باید از اصل حاصل که معنی باشد در اول سما و فعال یکی معنی اهل الصاق معنی با آید برای افاقت لصوق و سپیدن چیزی بسوی
در محل خود و این الصاق دو قسم است اول حقیقی مانند بریت است یعنی مفهوم تب با جزا و زیر حقیقه اتصال دارد دوم مجازاً مثل کلم
بزرگ یعنی متصل شد که نشتن متکلم بکانه نزدیک شود زیرا ان و اتصال سهی که نشتن بزرگ مجاز است دوم برای علت چون رفتم بهم دشمن در خون
که هم دشمن باشد علت است مراد از نشتن رفتن را که در رفتم است خسرو در این بیت یک آمدن بودی دل و دین صد چشمه و بیچاره کوبید

دوسه با خواهی آمد سووم یعنی صاحبست چون اسپ را بزین خریدم ای با زین الهام گوید **پیت** مخبرند چون سوی تربت من کلمه **پیت** گفت
این کور فلان است بر شامی چند و محتفی نماید که معنی آن صاحبست زین و شتراک آن با فرس است در استرا و خریدی اولاً لازم نیست که زین در حال
خریدی اسپ طعن باشد با فرس پس معنی الصاق مستلزم صاحبست است و معنی صاحبست مستلزم الصاق نیست همچنین است در فوائد ضیائی چهارم معنی طرف
مخول با طرف واقع شود و چیز را طرف زمان باشد یا مکان چون بر وجه داخل شهر شد و بسجده نماز گزارد معنی در روز جمع داخل شد و در سجده نماز
او اسانتم پس مخول با که روز جمع است طرف زمان باشد و سجده طرف مکان و طرف را طرف ضروری که درین مثال در حال شهر و گزاردن نماز
مطرف واقع شد و این طرفت بر دو گونه است اول حقیقی هر گاه که طرف و طرف از نیم باشد مانند اش که نشت دوم مجازی در غیر رسم همچون
کردم در کتاب قتل گوید **پیت** از نماز بر دم کفنی قربان زبان تو با دشنام من داوی لشکر بدان تو و کابوی با طرف مقدر آید که دست غلظی
این کتاب بخوانم داد یعنی بدست فلانی و خانه میروم ای بخانه میروم **پیت** معنی قسم که با قسمی گویند چون بخدا و بر رسول طریقی گوید **پیت** بجا
با ده گلگون و خاکپای قبح که نیست در دین امروز جز دعای قبح و کابوی با **پیت** محذوف شود چون شاکه من نیامد یعنی بجان شما ای قهرمان
شما و بیاتش در الف قسم گذشت ششم معنی استعانت چون نوشتم بقلم ای با استعانتش چون لفظ بود دست و دین بیت سمودی که دوام بود
اورا که تو اگر نگاه داری بتوی سپارم اورا و کابوی مقدر آید دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام همچنین است در شجره و در شرح
نویسد که اهل ایران حذف با دین بر سه قسم فصیح دانند معنی معنی برای حافظه فرمایند **پیت** آفرین بر دل نرم تو که از بهر صواب که گشته غمزه
خود را بنام زان معنی و به تسلیم فلان آدم و بتاویب جان زدم اورا یعنی برای تعلیم بر آنا و **پیت** پوشیدن میا و کاین با عکس با علت
چه بجا مخول با علت شود و دیگر را و در بجا مخول با که تعلیم و تاویب است معلول و منقول دست مرادمان و زدن را و این بر دو علت است
شع و تحقیق نویسد و این نوع با بعضی جا افاوت معنی اضافت در چنانکه درین قول رفیع **پیت** کسی بزاده خود خصم نیست حیرانم که رنگ
هر چه کردید شرم میا به معنی چاکس خصم زاده خود نیست هشتم معنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی و این در حجاب م باشد چون
من بجام آمد ای معشوق من بر جام است ساق سیم او بطورین که غلط گفته ام بگردن من و دوم مجازی و این در غیر حجاب است چون
برودین است یعنی گویند با قسری بر کردن یا بر پشت مفروض است شاعری گوید **پیت** بر که تصاب خنجر کلوی من نهد بی منم
بر زمین تا پا بروی من نهد و **پیت** معنی مقابله یعنی در خون بدل و عوض چیز آخر شود چون یک شعر نظیری را در دیوان دیگران
یعنی در عوض یک دیوان حافظ فرمایند **پیت** پدرم روضه رضوان برو کندم بفرخنت با خلف باشم اگر من بجوی نضر و ششم و دهم بر آید
تقدیر یعنی فعل لازم را متعدی کرد و از آن چون گذشتیم برید معنی بر دم از دشمنان و دیگر فلانی من رفت یعنی مرا هم بردشمال دیگر با کسی رتم معنی بر دم او را همچنین
در شجره و صاحب تحفه و جامع نویسد با اینکه بسی را اید از با تقدیر که صلح بلکه ای گوید **پیت** نه نای خردم بر دم حاکم و کا خرد را با بجزن حواله کردم
جمه کار و با خرد را به سلیم گوید **پیت** ره در رسم گرم از دور بر افتاد سلیم با میدهند آنچه کرمان بکند دشنام است شاعری گوید **پیت** لب تو کرد
چنان عام رسم احیا را به که میدهد با منب سجا را به حیدر کلوج گوید **پیت** یک دیدن بر دول دادم نوشتم که قشش و دهم جان من بر لب
اگر منم و کربار شش با صریحی گوید **پیت** دولت تیز بنا اهل صاحب کرده و دهم این برق در آن شش خشی است دست با شاعری گوید **پیت** شب

نمودن پس نامند اعمال مرا صبح دیدم که برستم سر کسوی بود پوسیده
که در آن است و میان باد تعدیه که در عربی شهور است و با یا یعنی فکوه فرق بسیار است پس اگر این بار باد مغول گویند مناسب بلکه شنب
مگر اینکه گویند اصطلاح جاهل فرسین بر واقع شده و نیز لا مناقشته فی الاصطلاح است یعنی میتوان شد یا نه و قسم بمعنی طرف سمت یعنی
با طرف سمت واقع شود چون غلانی بکوه رفت و از خانه بازار رفت یعنی طرف که در سوی بازار رفت و این با احتمال معنی در فرار و
چون هنوز بازار رسیده است که بازار رفتن او قرار و قسم عربی گویند از بی صفای عمارت که در تاشایش بدیده باز نگردد نگاه از دور
میرزا شرف قزوینی گویند که بهار شد نکند دل بسیر باغ مرا شکوفه بی بودنیهای دلغ مرا دوازدهم یعنی توسل و تبرک و واسطه یعنی در
بایکی ازین سه باب محب مقام واقع شود مثل بحرمت نبی و آل اجداد و نون و صد شیح ابو سعید ابو یحیی فرایدی با عی یارب بر سالت
رسول القلین یارب بقر العنقه جبرین عصان مراد و نیمه کن در عرصات بیخیمی حسن خوشی نجی حسین و حسین دوست سبلی
مصنف تشریح الحروف معنی توسل نوشته شرف الی بال رسول کما مرابختای بتوسل آن پاک شیرو هم بمعنی نزدیک حافظ فرایدی است
دست از طلب غلام تا کام من بر آید یا تن رسید بجانان یا جان زتن بر آید و این در حقیقت با صلا است همچنین است در تفسیر شیخ ابو سعید
ابو یحیی فرایدی با عی یارب تو را بیار در ساز رسان به آواز در دم هم آواز رسان به آنکس که من از فراق او غمگینم یا او را بمن و مرا با آواز
چهارم بمعنی اتصال که با ملحق و متلبس نیز گویند و در لفظ متجانس چون گویند در ده دوم بر هم است که نظرم فتد به تو چشم چشم در برود
دوم هم ترا که لنگت موبه و این بمعنی حرف تا است که برای غایت این بمعنی الی چنین است در تفسیر پانزدهم یعنی همین عدد و مقدار
سعدی فرایدی شریکی نیز زود ای بقدر جزیر از دست سح به نیم بیضه که سلطان تم رود آرد و ای قدر نیم بیضه و این شیخ نظامی درین بیت
سعدی پیر یمن می فرستد بدیوان میرزا و درین بیت که بر موی سری بر تن جانک باشد به چه رفت همه را در قدرت اندازم به از خواجه نظامی
درین بیت چنین بقدر بقدر مریه به تیغ آمد از در میان در زبر و اگر تیغ را با تشبیه داده پس با عظمت باشد یعنی هم در در میان آنست
گویند و اگر به برق نازل تشبیه داده یعنی تحت تیغ بود و میتوان که برای الصاق باشد یعنی به تیغ آمدن ملحق شد مقدار بقدر در درون
درین قسم مواضع لفظ مقدار مخدوف شود بجز این بار با مقدار می توان گفت و نظیر این با قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق
است چنانکه گویند قسم بر تو چون اگر لفظ قسم را مخدوف کرده بر همین باقاعت کند آزا با صمی گویند و گاهی این بار نیز حذف کند
و گویند سر تو برین قیاس سیر و جان تو در این محاوره اهل عراق است و در کلام باشد و قسمت باشد هر دو استعمال است اما هیچ یکی بدون
با احتمال بنافته همچنین است در جبر ابر شانه و هم بمعنی تشبیه و مانند یعنی گویند طفتن بهار شادمانی و تهر شش بسوم تهر کانی پس هم
بیت بصورت قوتی کمتر آفرید خدا ترا کشیده او دست از لقم کشید خدا سعدی فرایدی است مگر آنکه بر آسمان در زبر بشر پس
او بر زمین نخرید بود نیز از دست سح بالای او در جهان مرفیست به ای مانند بالای او بقدر قسم ابتدا و آغاز یعنی متعلق باللفظ
شود که معنی ابتدا از او حاصل آید عیب فرایدی است بنام جهان و در جان آفرین به حکیم سخن بر زبان آفرین به ای ابتدا که این کلام
بنام آه زلالی گویند که بنام آنکه محمود شایب است به غم شش از آرزوی آست به ترکیب بهم الله هم میریزد است چه تقدیر

نزاد اکثر چنین است که ابتدا میگویند این چیز را بنام خدای که در حقش جیم است و بعضی این را با استعانت گویند پس تعریفش چنین است که ابتدا میگویند
چیز را در حالیکه استعانت گفته ام بنام خدایکه همیشه در حقش جیم است و از طالب آبی گوید بسیار است این بود که کلمه ای تصویر نهالی بداند
بیا بیدار سازد و خاکشان نشیند قافی را به بخورده نیت در کوی تو شتافتان شیدا را به خم زلفت بخلاب محبت بکشد ما را به بچین است در رسالت
عبدالباسط در تحقیق تولید و نیز این با جانی متضمن معنی استعانت بوده در صورت اول ریاء تعلیل در صورت ثانی با
استعانت موصوم کرده و میگوید پیت باب ویده زلس پای در کل است مرا به سفر ز کوی تو بسیار شکل است مرا به یعنی به سبب آنست
سعدی فرماید پیت سیریکه ز جانی شتوان برخاسته الا بصاکیش عصار بخیزد یعنی با استعانت عصار نوزد و سیم رفت
اخار ضعی صفحانی گوید پیت شاید بدعای تو گویم کجایتی بیچار عرض حال مرا میتوان شنید حسن گوید پیت نفس تو را با کدخت
که بچین بر او دل توان سخت مرا چه همی آتوزی شیخ نظامی فرماید پیت چنین تا بقدر بقدر مردن به تیغ آمد تا آخرای زیر تیغ دور
ع کرد پای خاطر در آید سنگ ای زیرنگ پکت یکم به معنی پیش در لفظ بیدرت شید اگر پیت مرا که نیت بیدرت هوای قرح به بجای
باوه که جان میدهد برای قرح پیت و دوم معنی لاتی در لفظ در در مان صاحب گوید پیت در یادها در در مان بتوان پیت
بیماری بجز بقدر طیب است فروع حاجت کنون که در در در مان مانده است با آن به راه چاره و تدبیر نسیم پیت سوم معنی
بفتح سین که تعریفش کای بحرف بر پیت است فرماید پیت که شوی است از وی پر میریزد بخود بر آتش و فرخ مکن نیزه و کاهی بحرف
ازوست پیت بر سر آید که صورت میتوان کرد با یوانها در از شکر ف و زنگار و کاهی بحرف اندازوست پیت عجب است با
که وجود من با منزه تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند و کاهی بلفظ اندرون فضی گوید پیت بنکر که بر پرده اندرون پیت به سپرده این
بیا از غنون پیت به بعضی این را با بجز پیدا اندوان عبارت از گرفتن معنی یک کلمه است از دو کلمه که یک معنی باشد که شستن معنی دوم و
بعضی این را برای زینت کلام دانند و بعضی گویند که کاهی کلمه در برابر با طرفیت ابر برای تاکید درین دو پیت مذکور همان مدور است
و برای تفسیرت همچنین است در تحفه و ترتیب القواعد پوشیده مسا و کبر تقدیر بودن با مشتق لازم آید بودن در و نوزد و اندون معنی کبر
سین کسی از ما بران اینها را حرف تفسیر پیت و چهارم معنی محاذی در و بر آید مثال آن بروی پر نور است قرص آفتاب چون
چرخ روز تنگ پر تو است یعنی محاذی روی پر نور است همچنین در شجره پیت و پنجتم ای زانده که عدم وجود آن بر است
غیر معنوی و بر افعال مکتوب یا مضموم آید و گویند بضم خواندن غلط است و این نزد مردم آید است چه اینان با مار مگر خورنده همچنین است در شجره
بر کیف بعد این بضم ترح باشد یا مکتوب یا مضموم در صورتین اولین مکتوب خوانند و در صورت اخیر مضموم چرا که اینجا نیز مکتوب خوانند خروج از کسر
بسوی شمه که عبارت از بودن و او است بعد کسر لازم می آید و از فصاحت می باشد و آوردن این در امر با با ضعی یعنی حکم جزوه و
و اردو که در کلام عرب آید یعنی ما بعد با که جای فاکلمه است باید دید که متحرک است یا ساکن اگر متحرک است پس بیرونید که متحرک بفتح است
بکسر درین هر دو صورت بار مکتوب خوانند چون بر و در پیت و در اصل در و در پیت و در اول و در پیت برید که در اصل
دره زینت زید است بکسر اول و اگر متحرک بضم است بار مضموم خوانند چون کن بخت بکسر که در اصل کن گفت که بر بوده بضم اول و اگر ساکن

با بعد از نظر کنند اگر مفتوح باشد و است بار این مکرر خوانند چون بگذرد است بگذار که در اصل گذار گذاشت گذار و بضم اول بود چون
با آمد کاف ساکن شد و تیز تیز بود و تیز تیز که در اصل تیز تیز و تیز تیز و کبر اول بوده هر گاه با آمدین ساکن گشت برای تخفیف و اگر مضموم
است بار این مضموم خوانند چون بسوزد بسوزد بسوزد که در اصل بسوزد بسوزد بسوزد و بضم اول بود چون با آمدین ساکن گشت در این حکم
با ستقرا کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود همچنان است در دستور سروری در شرح عربی تحت پلست ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز تا آه
حاصلش نیکو قاعده در قرآنه با و در اصل آنکه اول فعل و ثبوت باشد مضموم یا حرف تنویدی یعنی با و با و مضموم در اول خوانده شود مضموم مثل بکنه و کن و مین
بین و بفرماید و بفرمای و باله و بال و روز و روز و روز و غیره هر یک مذکور شد خوانده شود و یکس تمام شد حاصل آن بد آنکه حرف اول لفظیکه بران با و را
آید ساکن باید خوانند چون بنگهدین پلست تنگکی دل من بی خست بخراب نمیدید چگونه بشکند آن کل که آفتاب نمیدید بگردانیکه حرف دوم
باشد چون بن و بده و بخواد و بخوردین هر دو واحد است محسوب نیست تمیدی در لفظ بخراب که پلست خوش آن شبکه در اغوش
گیریت تا روزی بر پلست تو دست من بخراب روم و بر حرف و اسم نیز از آید مگر مفتوح همچین است در تحفه و جامع پنجاه و غیره و کل و بی و کل
و غیره نظری گوید پلست زبان دم که اگر در گنجایی بسوی اول و دیگر بسوی خویش می بینیم روی اول و بعضی در زمانه بودن این با شرطی از زمین ابدان بر باد
و اندر درون آید پیش فرما پلست کرم پای ایمان نغمه زنجای بیسریه نغم تاج لطف خدای با باد بسوزد است مثال دریم او گوید پلست
بشمیری و در زاتم غوغا فاده گرفته پیری مبارک بنا و با لیکن حتی نیست که در روز زنده است و بعضی این بار برای حسن کلام پندارند و بعضی مفسران
چنانچه گذشت بدانکه با بزمیکه در اول امر آید باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی و مضارع نیز آید لیکن کلمه را از پایه فصاحت اندازد و لیدش
با در اول امر در شرم داخل شود و در اول ماضی و مضارع و رای نظم نیاید پس ظاهر شد که برای حسن لفظ در نظم نیاید بلکه بصورت همچین است
شجره تحقیق بدانکه با غیر زائد در فارسی همیشه مفتوح باشد و در عربی مکرر باشد اکثر زائد بود یا غیر زائد و قبل مفتوح آید نیز با اسم ظاهر پس
کتاب الزکوة بخاری شریف در باب صلوة الامام و دعائه بصدقة بفتح با آمده بر و استی و در جواهر نوید رسیدی گوید چون در کلمه با و فون بخاری
شود با و بر فون مقدم باید خوانند چون نماید و مشکافه چرا که با از حروف زیادت است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر
باید که فون نمی بر مقدم می آید و فاس نیز همین را بنحوا هر چه که با کجا بر معنی است برخلاف میم نمی که در اینجا با مقدم بر هم آید زیرا که میم جز معنی است
و بدون آن معنی ندارد پس تا زخمی گوید ابیات آئین موهبته تواری و تو دانی با آئین موهبته بخدا رو بگذار با جان زمین و جو حرم بهاری
بان سالیان همچین و بگذارد و مولوی معنوی سر بیا پلست بهانها میندیش عذرا بگذار مرا بکیر زبالا و خشکانه کن چه سیرن بوی گوید
ای خواجه بگری هر چه خواهی از ما بگیر هر چه گوئیم ملا فنی زدوی گوید ابیات ریاز با ترک سالو کس کن پریا را بر بجز کس کن بگر کن
اشنایی من به بفرستش سو ریائی من به حال کس که پلست زنت کس خدایین بهت پونه نشاخت کس قدر این عتقا نشیخ نظامی
و ابیات میان و در کار زشت شاه درین و در آن کرد و نیکو نگاه به نشاخت از یکدگر با نشان و نپی بر در پرده رازشان به میرزا
جلال اسیر پلست از طاعت من بخش بجانه سپری شاید که بگویم تو عهدانه سپری و با و اصی در پارسی کابی پای فارسی بل شود چون تبه
و تپ و زده برای تازی قبل ال و زده با فارسی و را عجمی نام شهریت و یزدوی مذهب آن و با همچون زبان و زغان و زغان گوید و تکی است

مسافت است مثال ابتدا مسافت زمانی شاعر گوید **مسافت** تا عشق شود سینه مکان کرد که اجابت کس دید در آفاق بیک شهر و در حایه صنی اربابند
مسافت زمانیکه عشق شود سینه جا کرده است تا عشق کبریعت قرنا اینده دار وادی ای خورشید خاور تا نه رنگ زده روزن بسوزانند
یعنی از ابتدا مسافت زمان مجیدن تو اینده را و لفظ تا معنی ابتدا مسافت مکانی با استقرار ناقصیج جا بظن نیامده پس تعمیم ابتدا اخیر صحیح است
لفظ تا ترجمه حتی نوشته اند و لفظ حتی نیز در کلام عرب بمعنی ابتدا مسافت مکانی نیامده بدلیل استقرار لفظ تا را که ترجمه حتی نوشته اند
از قبیل تفسیر عام بخاص است چه کلمه تا بمعنی بسیار آمده چنانچه از مسئله واضح شود مثال انتها مسافت زمان صاحب گوید **مسافت** جانی نمیرود
که دل بکامین به تبار کشتن تو بصد جانم و در معنی انتها مسافت زمان باز کشتن تو شاعری گوید **مسافت** آسمان پر شب زده پوش است
در هم تا سحر تا حدنگ آهن بر روی نکرده کار کرده یعنی تا انتها مسافت زمان سحر درین شهر زده دارم تا شام یعنی از ابتدا مسافت
صادق تا آسمان زده و لفظ از ابتدائی بر شب در شعر مذکور نیز معنی است مثال انتها مسافت مکان مولوی معنوی **مسافت** پر سار
سکینه تن با بصر به گفت کجی یافتم اما بصر به معنی انتها مسافت مکان صدر صاحب گوید **مسافت** میتران رفت بیک چشم برین نامصر با بوی
پیران اگر قافله سالار شود در شجره نوید که ابتدائی در آن جز ابتدا و حذف آن مجموع مثال آن تا بالو است نامشده ام از خود بیکانه ام
و انتهائی بر دو گونه است یکی آنچه دلالت کند بر اتها و قتیکه فعلی در آن حادث شود بر وجهیکه آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا اطلاق
با من ده است نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی صاحب بعضی از فعل اوج در مثال آن تا من ازین **مسافت** معاودت کنم
جایی نخواهد رفت یعنی تا که من ازین معاودت کنم شما بجایی نخواهد رفت پیش است شد که بجای تا وقتی که در تحریر و تفسیر است
دیگر آنچه دلالت بر وقت کند آن نیز در قسم بود یکی آنچه دل بود بر قسمی شدن فعلی بجزی یا بجایی که آن چیز در آن مکان از حصر آن بیرون بود
مثال آن از خانه تا خانه زید قسم یعنی بخانه زید زدم بلکه تا جائیکه مسکن زید در آن است دیگر مثال آن شب دیوان نظیری را تا آن
غزل که مطلع است **مسافت** کجا بودی شب سوختی آرزو جانی را به بعدد محض طول ادبی هر زمانی را به ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه
کردم بلکه تا جائیکه این غزل ازها شروع شود و دیگر آنچه آن چیز در آن مکان از حصر آن فعلی باشد مثال آن از خانه تا خانه زید زدم یعنی در خانه
زید زدم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم **مسافت** را نیز در دم و این هم منوع الحذف است و تعلیلی نیز در قسم بود یکی آنچه
حجت بنفعی فعل دیگری نیست مثال آن می خواهم خورد بر در قهلاک کم تا مردم ترا بباشن کشتی بنام کنند و دیگر آنچه افادت نفعی فعل دیگری کند
مثال آن غزل را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیرین نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیلی در تالی جمله فعلی است بنا بر **مسافت**
کاف که تعلیلی در آن جمله است نیز تمام شود مثال آن **مسافت** کلاب میگویم که کلاب آب مضافت درین مقام تا صحیح نبود مگر قتیکه جمله فعلی بودی
و مثال آن **مسافت** کلاب میگویم تا مردم مرا محاط دانند چنان شد که **مسافت** کلاب میگویم تا گویند که کلاب آب مضافت است آب مضافت عبارت از آن
است که اطلاق لفظ آب فقط برودست نباشد مگر چون چیز دیگر مضافت کنند درست بود مانند آب کل که کلاب مقبول است **مسافت** جا
و تا کابی محذوف شود لیکن همین معنی که از گویند تا بر در اندر **مسافت** ای اگر از لفظ نگویند لفظ تا دور کنند جائز بود و در جواب گویند تا افادت
معنی بیان کند در وقت بجای کاف استعمل شود چنانچه کاف بجای **مسافت** دور از مقام تر و انتظار که **مسافت** تا **مسافت** باشد چنانکه کوفی **مسافت**

چه مثل برای پیشتر که پیشتر می آید و بگو تا چه خواهی گفت در بین ما باران بسیار روی زمین که باران بجز در میان زمینها صاحب کوچه است
تا چه خواهد کرد یارب با دل مومنین من بپهره گرمی که بجز میکند آینه را نه خواهد شیر از فایده است زاده شراب کوزه حافظه پیا له خزانست تا در
حواسته کرد و کاحیت با خواجراتی نسرد یاید پست و پیران نکر تا بر روز سفید به قلم چون ترشند از مشک سید پای بچو میترشند و
کاجی محض برای بیان آنند و هیچ یکی از شروط مذکور در آن نباشد مثلاً نظام است خیب کویت است بیاد او چه جایی چند محض زدم رسیدند
انفقه تا ناخنی بر دل زدم نه برای شدت الترام بن الامرین و سرعت ترتب امر تانی بر اول جانی بگوئی ناموش از سواج برآمده که به است
و مثال آتجای مسافت زمان درین طیت تا بقادر جهان بود ممکن است ذات پاکت همیشه باقی با دینی ذات تو باقی با دنیگه در جهان بقا ممکن باشد
و این طایفه است و بعضی این را تا در شرعی و برخی دوامی خوانده اند معنی است چنین گفته گفته یعنی همیشه بقادر جهان ممکن است همیشه ذات باقی بود
این خطاست و خواهد شیر از فرمایید طیت فرق است زاب منخر که طلعات جانی اوست تا آب ماکه سببش است اگر است و حذف این
اگر قریه دال باشد جائز است چنانچه درین صرح عثمان بخاری عکس از جهان چندان که بینه به طین پای تا قسطنطنین و میرزا صاحب کویت
بر این میرسد چاک که بیان کند از آن راه به محض که آن دست نگارین میشود پیدا ای تا بدین اما اگر این با صله رسیدن باشد پس از ما
نخن فیه نخواهد بود و بعضی حتی او حدالین انوری کویت طیت در صاف قضا بچون عدوت تا بشیر سید کلکون و در محمد عربی در طیت منم
قطره که صد سینه و دل کردم داغ تا ز لوک مره غلطیه بد امان فتم و همچنین درین طیت بروی ستره و کل خواستم کمی نوشتم
ز شیشه تا بصرم بخرم بهار گذشت و در پایان طیت فرصت است و برای بیان منفعت و عرض و صحت سبب چنانچه خواهد شیر از فرمایید طیت
پوشی تند خوار محقق نشدند بود از سببش رزمی بگو تا ترک بشیاری کند و محمد عربی کویت طیت تا به مرکان تو کرد و شانه دیده را بر
پیکان میزیم و خواهد طحاجی فرمایید طیت بفرمود تا کوس برین زود سر برده بر پشت پروین زود لیکر در چین کلام حذف و ایصال بسیار
ای بفرمود که چنان چنین کنند و این بجز تا این حد شد که کوس برین زود و بجا عبارت که چنان چنین کنند حذف کرده عبارت تا کوس برین
با کلمه بفرمود صل کرده و طیت تا برود قسم است یکی آنکه دخول سبب علت غائی جزا نباشد چنانکه گویند ع تا نباشد چیزی که مردم بخرند چیزی با دو دم کم
دخول آن علت غائی جزا بود چنانکه گویند بجزا تا آرام نشود در صورت جزا سبب علت وجودی در دخول آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول
است و این هر دو حقیقت است و کاسی بر فایده مترتب نیز آید و این مجاز است چرا که فایده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و محلی تا کبر
اگر چه مقتضای ترکیب است که دخول تا وجود مقدم باشد و وجود امر علی آن در وجود خود بود چنانچه بگوئی تا نخواهد تا حضور مگر لیکن درین
طیت نشد بر تفتی تا چه بر سرش زور بر سرش تا یمند خشن در نفس الامر قضیه بر کس است چه بر تن رسیدن فعل میشود و پرداختن از جان بعد
آن صورت میگیرد و تا چون با دعا محقق و وقوع و جزم قطع کوئی تا نزع جان مخالف محارب و بر بدن سر اول و وقوع آمده است با اعتبار طال
این سلب اختیار فرمود و نیز باید دانست که درون تا بعد از کلمه که آن نیز افادت معنی علت به سبب کند چون بدان و از آنجا و مانند آن
و بعضی ندارد چه برای حصول این معنی تنها همان تا کافی است علی اگر بجای تا کافی است از روی معنی سپان تر شود و آوردن کافی پیش از تا
و بعد از روی هر دو است و درین طیت بدان تا چه ایند از راه دور ز هر تیره جانی بر آید زور به قول و بدان تا در تمام واقع شده و گفته

برای آنکه چون ایند از راه دور نام شده حاصل کلام او در شجره نویسد تا کیدی بر یک قسم است همچنین بجای او برود و منحرف الحذف است مثال
برود تا کدی که باشد قوم مردم نا اعلیٰ خورشید غلانی بر ما جاکرود است تا فلک با چه کند تفسیری نیز مثل تجلی یک قسم است و آن مفسر کلام
بسم که در مثال آن است در بار گفت تا فرزند مردین بکست و نام شد کلام بعد از آنکه بعضی هرگز زینهار و آگاه باش ای سعیدی فرمایید طاعت
عرض سخن ششوی با کرا کربندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زینهار سخن ششوی و صاحب جامع الفوائد نویسد که این تا بعضی تو آمده یعنی
صاحب غرض تو سخن را سمع ساری و بران عمل کنی و اگر کنی نمایی بحال ظاهر شود که از راه غرض بودند است بری آن وقت هیچ سود نخواهد شد
و در شرفنا همین مرقوم است تمام شد کلام او مثال تجلی غلانی کوبیدیت ما خود بند است سرانگشت کزیدیم تا روزی و در آن که باشد طرب تو
مثال تا کیدی طاعت حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوشی است تا پنداری که احوال جهان داری خوش است ای زینهار زینداری و تفسیری را
که بیانی نیز کوبید مثال شصین کاشی کوبیدیت معج کر شایسته ذات تو باید گفت و پس بدکیت تا کوبیدیت یا امیر المؤمنین به قائم کوبیدیت شب
باین روایی آن است کام این نا کام داوید تا کرم از لبش یک بوسه صد و شصت نام داد و برای شرط جامی فرمایید آیات از صف و دره بود و در شرف
تا روزه بطرف نشد و اگر کسی نگیرد تا کس لعل یا نیت پیام ما تلخ است ساقی جامی عشرت به کام ما به و معنی هرگز نیست که نقیض جفت باشد
و بعضی طاق کوبید و مخفف تا دو که تخمه کا غذا باشد مریضی معنوی سر بایطیت که بگویم شرح این حد بود و مشهوری است تا دانا کا غذا شود و مخفف
غافقانی کوبیدیت آن است تا بر بطکر جا را است هشت دره هر تا از و طوبی ثمر صد میوه بر تا ریخته و بعضی مثل ما نند چون همتا یعنی هم مثل
صد و یک چون نجات و در نا و ستنا و مانند آن که سینه که تادریکتا و در نا یعنی او احد است چنانچه ستنا ای سه واحد و آنکه بعضی عدد است در تحقیق نویسد
تا عطف که افادت و او عطف و چه چنانکه در مقول ظهوری که وصف عمل مدوح خود گفته طاعت تفاوت کفودین که معنی به میان عمل او تا عدل کسری
یعنی میان عدل او و عدل کسری و در بعضی بجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با گذشت و حساب بجه چهار صد عدد در او و کما شت بود
قسم است اصلی چون تحت و تحت و مانند آن و بحکم تازی بدل شود چون غارت و خارج چنانچه در فرینک قرسی است و در آن بعضی لکه تلخی که
طاعت یک روز بکر با هر و آب بی نیت به مردی بزدش لعل بملط برود و لیلیه شمس مخفی کوبیدیت که کینه کت رای وی از بجم و افلاک
بر هم شکنند ظاهرا یک لعل و بحکم فارسی چون پس بضم با یک از راه اسفل بی صد را شود محمد الدین علی قرسی کوبید پس زبان عطی است
و در آن عمل شود چون زشت و زشت بر وزن انگشت اول معنی او بریده اول و نفس کل نفس ناطقه و عقل و فلک عطار و در و در و در و در
فصل در باب الفی انسان در است کوی و نویزدان شد و زشت را نیز کوبید که پیش رو و شوای انش پستان است و بعضی کوبید زبان بر
نام ابراهیم عم است و بعضی دیگر کوبید که زشت و بر زین برود اما ان طاعت ابراهیم بود و بیع و نام حکیمی است در زمان کشتاب دعوی پیغمبری که
و کیش مخان بنا نهاد و در کتاب او است شش بر حکام آتش پرستی و ظهوره و در ظهوره و دستاس و در سس ایاتی باشد که از اوست
که در آنند و توت و در و درخت معروف که در عرف بر پیوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و بت و بت با ضم معبود باطل و بد بت
و آن عرب بد و جمع آن ناخبره و کوبد آیات بفعل و قول زبان یک نهاد و با شش سایش بدل خلاف زبان چون شیر زان و در
باش تا در خوشن مگوی خیره سرا که من ترخ لطیف خوشن توبی مزه تو و شیخ عطار در بایطیت چرا و نه حیره میگرد و در سس از نه آسیای حج

در درازا فاضل فرزند نیریزبان خواندم بدل آن بی چون کردیت و وقتت بجای کردید و همه تمام شد کلام اول و سیمین معلوم چون سینه بر روی
بینه که مقابل کند است چنانچه در سروری است و کاف چون چاشت و چاشنگ بجم فارسی اول روز چهار طحا میکا اول روز خورد و چاشنگ دن
ظفر که طعم چاشت در آن کفار جمال الدین عبدالرزاق کویدیت ای چاشنگ است چرخ ازرق بی و می شود در وقت چرخ اطلش صاحب فرزند
چاشنگ یعنی خرمین که طوطی کرده و همین است پس آورده و انشاء علم است بصواب همچنین است در جوابه و تعریبات و شکست و بطام معلوم شود
ترید و ترید که ریزه کردن نان باشد در شیر و روغن و غیره و مطابق از نا بد و در آخر ماضی در بنا مصراع هم بد آن شود چون روز از رفت و در روز از رفت
و ساز ساخت و مانند آن و کابجی از آخر بعضی کلمات حذف شود چون راست در این چنانکه در باب اول گذشت و تا مدعی کتب
بر اصل چیزی قسم است اول تا ضمیر و این بر و در لغت است یکی مضافی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و در آخر اسما اگر متعلق
آید و ما قبلش مفتوح و معنی مخاطب و واحد و بدو شامل مکرر و مینشست یعنی تو کمال اصنافی در صنعت مرافات النظر کویدیت یعنی دیت در مای
و لغت مرجان به زلفت غیر صرف و هن در زمان به ابر کشتی و همین پیشانی صبح به کرباب بلا غیب و شمت طوفان به و این صنعت معنویت
در کلام چیزی چند را آوردی معنی با هم مناسبتی داشته باشد مکرر سازند و این صنعت را تا سب نیز خوانند و این تا را برای ضرورت شعر یا غیر مضاف
ان متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا از تعلقات آن که تا مکرر از آن کلام تعین داشته باشد شرط است چه ضمیر مضاف الیه یا
خود متصل میاید چنانچه درین بیت بر در هر گاه عشقت از دل صبر استوان ضبط که یکدیگر جواب بر یعنی بر در هر گاه عشقت از دل تو صبر را در خندان بر دل
است عشق فاعل آن و از دل بیان آن است و صبر مفعول پس عشق بدل یک فعل متعلق است و هر گاه این تا بعد از محقق افتد همه مضارع بنا بر رفع
ساکین با قبلش افزایند علی نقی امامی کویدیت در حکمت جلایند روشن ضمیری را به ز سر و سایه ات رونق بهار بی نظیری را تا اگر جمعی بنا
متحرک کرد و حاجت آوردن همه بود چون شکست و همت و مانند آن و کابجی ما قبل این ساکن آید اخیر و صنعت ترجمه اللفظ که آخر
ایشانست فرماید بیت داریم از رو که حکایت کنیم بات به لاله غلام روی تو صبر که زریات به و این صنعت آوردن نظمی است در بی
که بطریق لطیفه ترجمه لفظ این شد و در علم تا خطابی مضربی باشد که در او احوال و اسما اکثر در در حرف کمتر ملحق شود و معنی ترا و بد و اکثر فاعلش مفتوح
بود و کابجی ساکن در مثال فعل حافظ فرماید بیت ای به در صبا سبای فرستمت بلکه از کجا بجای میفرستمت به مثال اسم ثابت کویدیت با کس عاقبت
بگفت بر سر و کاست به چون ز کس محو تر آب حمار است به مثال حرف نظمی فرماید بیت بنا شده به شای به ت به به در جوابه و این که
گوت بهتر به و اگر تا خطابی مضافی یا مضربی در اول کلمه واقع شود مضموم بود پس اگر جمله دیگر متصل باشد و او بیان جمله غیر مفعول در حشرش افزایند
برای اتمام لفظ و اظهار حرکت و تو گویند و الا یعنی اگر پیوسته باشد و او نیز افزایند چون تراوت و اگر لفظ را از کلمه تا بنا بر ضرورت شعر جدا
باز و او متصل کرده فرسند نظیری کویدیت هزار دام تصور کنیم در داریم تو مرغ خوشی فارغ ز بند را چه خبره و اگر پیش از الف آید مفتوح با
چون لفظ تان که برای جمع مخاطب است یعنی شما حافظ فرماید بیت عمر نون با و ادم ای سابقان بزم جم که چه جام باشد بر می در دوران
شما به سوم معنی خود آید ثابت کویدیت بر حرف ای کمی ارکی جو طوطی بسته را با ازلت بخش طام کشته سر بسته راه نظمی فرماید
گفت بمن فریختن باغش را به تو هم روشنی چه غمت را به سعدی فرماید بیت ای آنکه باقیال تو در عالم نیست بگیرم که غمت نیت غم نیست

ای عم خود چهارم نام نایب که با او سه را سما بار اوت نایب مراد از مصرف باشد یا غیر تصرف و این تا در حالت وقف تا کرد و مشایخ
و مشرف و در وجود و رخصه و بالغه و حامله و این خاص عربی است پنجم نام صدیقی که در او از بعضی از مصداق عربی آید مثل رحمت و مغفرت و عسرت و کثرت
و سناقت و مثل آن و این نیز در وقف باشد و خاص عربی است ششم نام وحدت و آن نیز خاص عربی است چون قره یعنی یک خرم و نخله ای
یک دخت حرما هم قسم نام مبالغه مثل علامه و همامه و این نیز خاص عربیت است و در حال وقف نام ششم نام قسم این جمله لفظ الله یا مدح
یا بی شعل نیست و یکی از حروف جاز است مثل تا شد لا فعلن کذا یعنی قسم خدا که بر این بر این خواهیم اگر چنین قسم نام علامت در ادوات
و در اخبار افعال عربی علامت مذکور نوشت فائب و حاضر است که در صیغ ماضی در اخبار و در معارج اول آید چنانچه در باب اول گذشت و
نام نایب چون باشد معنی کجاست و سند و بالکاف بعد شین مثله و کواشش و کواشش بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را کواش
مروا شش عرب است و در بعضی کتب طب جلاش بنون بعد شین نیز دیده شده و در دی نوشی در وی نوشت و باداش و باداش بسیار پارسی است
و جزاء افعال باداش بنون مارا باش و باداش بنون بعد شین هر کدام لغتی است و فراموش و فراموش و فراموش و فراموش بود و مجمل مخفف
فراموش حکیم سنائی فرماید عیبت همه برد که فراموشی به همه اندوی معرفت پستی بنظامی فرماید آیات زبانش کرد با سخ را فراموش است
بنام از مردی بر دیده نوشت به شراب بخوردی را نوشش کردی با زمین بکار کی فراموشش کردی با تیر سر و فرماید عیبت خداوندان درین
نوشی غافل از این سیاری پیر معری که در عیبت دوستان و دشمنان در جهان می توختند شادی پاداشش و تیار باد افواه را با لای
چرخانی که عیبت یکا که در دستش که عیبت با هزار فائده با صد هزار باداشش این است در فرهنگ و درین بحث است چه اجتماع
در یک کلمه متصل دیده نشد و اغلب درین لفظ تحریف شده باشد و صحیح همان باداش بنون چنانچه در بیت اول است و تا در فرخی گوید عیبت
خدا یگان جهان آنکه از خدای جهان به جایان را پاداش است و بادا همراه و بعضی قید بنزد آنکه کرده اند چنانچه از آیات مذکور است
شود لیکن معنی مکافات نیز آمده چنانچه درین مصرع مشهور کلوح از یاد پاداشش نک است که اگر آنکه تکلف کنیم و گوئیم در اینجا مراد از عیبت
بلکه مراد همان معنی اول است و گوید در اول خود چنین خیال کرده که کلوح اندازی امریست که مکافات آن زیادت ازین باشد و هر گاه بر همین حد
گفتند این مکافات نسبت باین ترکیب چنان خواهد بود که پاداشش کرده باشند و الله اعلم است بصواب مولوی معری فرماید عیبت
کافی سیر صومعه کاهی سیر تنگه بگردد و در وی نوشت که شیخ که فرموده به سحاق اطعمه که عیبت ترس میری و کواشش لطیف عتبه که کثرت باشد
و شرب و بیاری از اینجا استفاد شود که کلمه غیر کل شکر است و حال آنکه نیت پس قائل بلفظ تفسیر آید شد که در کلام قدما بسیار آمده شرح معناه الدین
آیات در ششم محققان چیزی را و چه نیت به سر منزل عاشقان چه درون چه پشت پیوسته شدن بیدلان چه اطلس چه بلا شیخ زبیر
عاشقان چه باشد چه نیت به پیش و پت پاد پارسی مبروص و دست رهن دست قدرت و توانایی است است و عیبتی که در
منکر چه نیت نیت به کار در خوردن شان نیت نیت به کس که دست حاصل بالمصدر که کس است معنی کوفتن است و معنی انفار چنان
نیرا که آن کوفته شود و برین تفسیر تا در لفظ کست از ماکن غیر نبات شیرای طوس که در عیبت دلیران نرسند تا و از کست به که یکبار چه نیت
و در پاره پوست فوطا براد دست نیز در اصل دو سوس بوده ما خور از رو سپیدن که معنی سپیدن و پوسیدن است چون در متن با هم چنان

بسیارند که نام آن دیگر ادوست باشد یعنی سرخ مجاز بود و فایده ایاد تخانی قبل مال محل بروزن شاید معنی ناک ترجمه صحیح
نوشته اند بتشک این بیت حکیم قطران است خلاصه است میر و میرزاده زهد و عصر آدم فایده کمترین و در این ظاهر تحریف است صحیح
و انشا علم است بصواب جوایر و در عربی گاهی بدال معین شود مثل امجد و از اجتمعا و فرود از نصت صیغه مستکم از فرقه یعنی رسیدن مطلب
و گاهی از طاء محل مثل حصط از حصت صیغه مستکم از حصن معنی دوختن و گاهی از با چون حمد از رحمت و علامه از علامت این در حالت
وقف شود حرف ثا مثلث که تا نماند میر گویند یعنی برتری زرم و نیز یک که زندگانی کند از چیز چشم زخم و سرخ و گاه ماده که از
تیر و نشاند حساب بجهت با صد عدد و دوازده و شش جز اصلی نباشد و فارسی نیاید چون نشا و شمار و مانند آن که عربیت و لغت و تاریخ
را فارسی و مانند گویند سوای این دو لغت در فارسی نیاید ه گمان شان غلط است چه فتح بمعنی است در اصل فتح است بفتح فاء سکون
غیر صحیح بفتح فرغانه و ماوراء النهر و ارتک در اصل ارتک است بتا و فوقانی بروزن فرنگ کما خانه معنی تقاشن باشد و نام خانه
چین هم هست و نام کتابت که اشکال مانی در آن نقش است و تقریباً بدال تا فوقانی آید مثل کثیر از کثیر و در رساله از قواعد فارسی غیر
داخل فارسی نموده اصلش بین محل نوشته و ندانسته که این لفظ ترکی است و جواش ترکی خوان و اندر چه در ترکی نیز ثا مثلث نیاید
که ثت و آن بکسر بزه و ثالث تحتانی رسیده و در عربی لفظه مفتوح ثا مثلث زده نام برادر فراسیاب بن لشک بن قور بن افریدون
است که بخت مرانقت ایرانیان بر دست بردار گشته شد و کیومرث بفتح کاف تازی و فارسی و یاد مفتوح ثا مثلث کشیده و هم مفتوح و سکون
را و تا فرشت اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پیوسته در کوه کشتی و پست پوشیدی و معنی ترکیبی این زلفه گاه
چه کیومرثی گویند و مرث بمعنی زنده آمده است و میان ساخران کاف تازی و ثا مثلث مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در
کلام قدیم ثا مثلث نیاید و ظهورت در اصل تهمور است بفتح طاء و اصل نام پادشاهی بود از پیرای بیوشنگ که بنیاد پسر امرکوب است
بود و سواد می شده است پادشاهی او را بعضی بی سال و بعضی هزار سال نوشته اند که او را تهمورس و پند می خوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز گویند
و این حرف در عربی بیاد تخانی بدل کرد و چون ثانی از ثالث حرف جمع تازی بمعنی شتر فر و شتر مساشن ج و بحساب بجهت
سه عدد دارد و جز اصلی نباشد و در جوایر نیز بقول بعضی از مستعین فارسی نیکت و اگر در کلمه یافته شود در اصل شنی فوقانی یا تخانی یا خا
جمع بدال محل یا از تازی یا پارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون انگت و اینج بهر قصد کشش و نازک و نارنج بنون سیه معروف و در
و اینج بهر قصد و یا مجهول ضد مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان چیز نازک
بمعنی است و در فرنج و ظاهر از مرید علیه لیل بدل نیل است یا بالعکس پس بکسر باشد نه بفتح و گمان جهان بفتح و بالکسر ماسوی الله
و در مخفف آن و گمان مخفف گمان که مرکب است از گاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آید و آن طمست است چون زرم گاه و
و سحر گاه و صبح گاه بمعنی جای زرم و جای بزم و وقت سحر و وقت صبح و درین تقدیر گمان بمعنی صاحب گاه بود و میتواند که مرید علیه گاه باشد چون گمان
مرید علیه است و گمان اما له آن و کالیوش و کالجوش کاف تازی نوعی از آتش حاضر که در ایشان بزرد و یوغ و جوغ و او مجون چون بکه بر گزند
کا و قلبه بسته زمین را بدان شمار کنند صج مخفف است ابو شکر که بکسرت در ابجد و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت

کوبد بیات خود بجان با نوا کز نون خردند کاجی و شجاع دولت معدنی اینها یان نیز هم بر خود کشند که اسما کاجی کس کبکی و تارانت و تارا
بمعنی غارت افضل الدین خاقانی کوید پست هم بر سر خاکش از کرامات تا تارا هم برود بتارانت و شمسبندی کوید که جمع تارانت
یعنی بکرات و مرآت و این عمریت و بمعنی تاراج شاهی نیانتم و شعر خاقانی مناسب معنی اول است نه بمعنی تاراج چنانچه صاحب
فرهنگ گمان برده تمام شده کلام او حاصل معنی اینکه بکرات و مرآت تا تارا بر سر آن خاک بکنند بخت نین و تبرک و در تحفه نویسد که جواهرش ظاهر است
تمام شده کلام او شاید وجه ظهور آمدن کلمه تارانت باشد بمعنی تاراج دولت بهر تقدیر در تارانت و تارانت صنعت قلب است و این نکته بعد در شرح
است که جیم تازی و لغات ژند و پازند آمده چون جیم یا معروف و باء فارسی همیزم و جاتن بوقانی مفتوح و همیزم نام این دو وجه
بوقانی در او سرف و کسرون و فتح بوقانی و همین وزن جاسونن بسین ممل بجا کز تن کاف تازی معنی آمدن و روشن و آوردن بر تری
الف و نشر تمام شده حاصل کلام او و نیز آن منقوط چون جوهر بر وزن و معنی آنچه است بمعنی بچه مرغ که در عربی آنرا فرج خوانند و وجه بفتح اول و
طبابی باشد که جامه و لنگی و چیز دیگر بالای آن اندازند و رزه بفتح اول تخفیف ثانی بمعنی رجه و عربی شریط گویند و تارا پارسی چون کجدم و کزدم و کج
و تاراج و کج و کز کج و کاز که بمعنی کاشش غیره که ذکر یافت آج و باز بمعنی خراج سخن بفتح اول و ثانی و سکون نون و ثانی و سکون
نون و بضم بفتح اول و ثانی و سکون میم و ترم بفتح اول و ثانی و سکون میم هر چهار بمعنی کل تیره ولای سیاسی را گویند که در ته حوضها و تالابها و چوها
آب میباشد و چهار بر وزن فقیرم سرقارن بن کاوه است که او را سهراب و قشکه بایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده
گرفت و بضم اول معنی خورن نیک و نیکو زنده و خلاصه باشد و تری بر وزن و معنی بچه و بشین منقوط بنا بر تاراج و تاراج چون کاج و کاشش
تاراج بمعنی کج باشد که عربی تحول گویند یعنی یک چیز بود و بید و معنی کاشش و کاشکی هم است که بمعنی افسوس و تاسف باشد و عربی لیت خزند
و از این سرف وقت طلب چیزی یا کردن بطریق آرزو گویند و سیبی و کردنی را هم گویند نام رباطی است ما بین قم و ری و نام دختی باشد که آنرا بفر
صنوبر الصفا گویند و کاف عجمی چون آج کبیر رایج و سکون تخانی و جیم بمعنی تقیض و ضدو مخالف باشد و هر یک از عناصر رایج را نیز گویند اعتبار
حدیث و خشک با کاف پارسی بر وزن و معنی آج است و خشکان جمع آن دانند آن و تعریبا بدل کاف پارسی و تارا هموزا چون
آج از بنگ و صنج از جنگ و فرج از فرنگ و سرخ از رنگ هر دو بر وزن خدنگ که بمعنی بای رنگ است و فیروز از فیروزه و رایج از آله بضم
نالت و فتح رایج دو است کثر النفع و مانس بدان و کاجی در حالت تعریب در بعضی الفاظ افزاید چون دباج از دباج و در عربی عرض
یا تخانی آید و دریا گفته آید حرف جیم فارسی که بجزش از جیم تازی سه نقطه است بدین صورت چ و این اصلی و عارضی باشد و در عهد
و مخرج مطابق جیم عربی است و در عربی مستعمل است اما اصلی جزیره است و معنی علاحه نند چون چشم و چشمک و چشمه و مانند آن و عارضی که
معنی علاحه و دبلیس که در اول کلمه آید و مضموم بود و او اظهار ضمّه بان مضمومه چون گویند بضم اول و سکون ثانی مجهول تا لفظ تمام خوانده شود و حرکت ظاهر
و این بمعنی مثل و مانند آید معنی فرمایند پست چرتوای خردمند فرخ نهادند ندارد جهان تا جهان است یا و ملافتی کوید پست هزار کلمه بمن
چشم غمازش و چوسرده خورده که بیرون نیاید آوازش و برای شرط بمعنی هرگاه ثابت کوید پست گشت چوسر وصال تو شمع جان را به
بمشد بر و از استخوان مراد و با ثانی معروف مخفف خوب است و اگر کسور بود پس اگر بکلمه دیگر نیفزود بهاء همز غیر منقوط طحی ساخته چه گویند بکسر اول

و ذفا شانی و اگر کلمه پیوسته احتیاج نماند چنانچه چونند و است و مانند آن و این برای غلت بر می آید که در کسر و لغو شود چنانچه کوی بود
امروز فلان طعام خوردیم و غیره یعنی در کمال کمال است زشت او ش کجا بروم سید چه باری از صنوبر کسب کشیده به برای استقامت و این
قسم است نگاری و استجاری مثال نگاری که حاصل آن نفعی فعلی باشد و چه گفت و چه شنید یعنی هیچ گفت هیچ شنید معرظت کویت زبان
خامه شرح حال شتاقان چه میداند به صورتی سیدی کاشکی در نامه تصویرم به یعنی زبان خامه حال شتاقان گفتن هیچ نمیداند استجاری چون چه میکند
و چه حال مداری میرزا الدین منت کویت است آه این چه پسر است دل اندرون برآمده و ه این چه انگار است از زوجه خون برآمده و تحقیق نویسد جا
متضمن معنی نمی باشد پس زهر چنانچه چه میکند یعنی چنین مکن تمام شد کلام اولیکن جویست مقام معنی را که اقتضا کند همچون معنی مراد خواهد شد و این
عبارت مشترک در دو معنی باشد یعنی حیرت و شجرت و شجرت مخلص کویت چه شد آن وفای عهدی که تو داده نامودی باز تو من چه گفته بودم تو من چه
بودی به میرزا شرف جهان کویت زمین پیشه کنی راز خویش را بنمان چه کرده ام که من تمام تو را ن کرده و منی تعظیم مهرزکی و گلانی آید شاعری
پیت فی نامه فریبی و فی یاد میکند به بریدلان خویش چه پیدا میکند بای پیدا گلان و زرک افزای کویت است آن دست کام خواهد بود
که اعتقاد بی بندگی ششم چه دشمن یعنی دشمن کلان ستم و برای تحقیر حافظ فراید پیت من چه باشم که بران خاطر عاقل کزرم به لطفا میکند
خاک درت تاج سرمه و کبابی مختلف چیزای سعیدی فرماید شمر چه نباید و بستگی را نشاید یعنی هر چیز که دیر نباید و بستگی را نشاید صاحب
وصفت تشبیه کویت زینت خود ساخت دولت هر چه را در که دفتر مشعل شده از کهنه رنگ که ایا ن روشن است به و این صنعتی است معنی
که عبارت از وقت دادن کلام است کلام دیگر که از مشهور است باشد و میان هر دو کلام از روی معنی مماثلت باشد و معنی هر چه سوزنی کویت
او برین خیر است به بر تو چه میسر شود با و برسان به برای تمام و حسرت حافظ فراید پیت دولت که بران بودی چه بودی به توان ما توان بود
چه بودی به و برای تفسیر فراید پیت سجد چه در پای ریزی از شن چه شمشیر جندی نمی بر سر شن لیکن معنی مساوات اینجا از تفسیر
است لهذا بعضی برای مساوات نوشته اند هم فراید پیت جوایمگ رفتن کند جان پاک به چه بخت مردن چه بر روی خاک به
لیکن تکرار شرط است چنانچه صاحب جامع زبده که کلمه چه چون کمر شود برای افادت معنی تسویه و تعداد اشیا ای چه فی ما چه غیر فی بود
در برای نفعی ما بعد و فعلین ما بعد و معنی کلام ما بعد و نفعی و علت ما قبل می شود و برابر مثال این هر دو قسم چه احتیاج چه در عبارات کثیر التوقع
تمام شد کلام در صحیح زبده برای تفصیل و تفسیر ای چون همه اشیا بدست آمد چه از نقد و چه از جنس و معنی بسیار چنانکه کوی چه باشد چه حتی
ای بسیار باشد بسیار استی صاحب کویت بیاض کردن او که بدست من افتد به چه بوسه های گلوسه از انتخاب کوه ای بسیار
بوسه بوسه می فرماید پیت چه خوش گفت بختان با خیل تا شن چه دشمن خدای سیدی این مباحث به بختا شنفتیم به و مراد و تا قدرت بقدر
مختصا نام یکی از پادشاهان خوارزم است گویند این معنی ترکیب و کسر اول هم آورده و چنانچه با تا با لاف کشیده بشین نقطه در زده سپاهی و لشکری
گویند که همه از یک جنس یک طایفه باشند و صاحب چهار نیز گفته اند در جواب بوسه نام غیر از چه چون نم و چتری در طبیعت و غالی و بیاض
که از برای نوازند و لطف و لطف کف و کف و شیر و جز آن کفک شده و در کف توافق است این است غایتش در بندی عبارت از بلغم که یکی از اخلاط
چارگانه است درین تقدیر مناهست عموم در خصوص بود و معنی سبب و علی که گناه مشترک است در عربی با استدلال کمال جمع است کل و کمال

سوی سر فارسیج اوجدی کویدیت این کجول کچل سر چندند که بر شج جان می تندند مختاری در تعریف سپ کویدیت بدریا بر آب و باد
گفتند کرد و گوئی یکی از شش سر گشت و دیگر سرش عنبر و حکم قطران کویدیت انگفته لایحه چرام شراب و زاده دروید چو گلک خشان از
میان جام شراب هشیوای طوس کویدیت فوسه شش طبع و بر آورد و کنج با جسر لکچ و کنج لکچ با دور بعضی نسخ است بگردا قبر و شش کف و کف
لا ادری پیت هزاره زوم بی کل خت در باغ به برودل که شنیدم سخنان از باغ به استا و حضری کویدیت سنگ بی نخ و آب بی زائز
بتر از جا یعنی در پیش زایش یا حطی که سینه زائیدن و افزون گردیدن و حاصل شدن مع شمس فخری کویدیت بدان رسید ایا و کجا
بوسحاق به که چشم ابرو بود اعم از حیا برنج به و قله و ما به از او زبان همدست که شاعران در آن تصرف کرده تو کچه و ما به نیز استعمال نموده اند پس از
اصل نباشد مغیث تا نسوی کویدیت که پرورد زینت ز صفر تم غسل از نس دو از ده ماهه عیار کشاید به صفت بضم صا و هم اندوی
و غل بنسخ جنیم معصود مجنون یعنی شسته شدن و عیار یعنی چاشنی زرد و صاحب قلم نویسد که چیم فارسی را از یاد چنانچه در لفظ همچون که کاهی
همون آید و عاقلید در جامع الفوائد نویسد که از زیادت کرده بخوانند نظرت کویدیت با خط سبزان قدر مایل سرگوشی چرا به عالمی را سنجی ای
شعله خشن بر تنی پس ای ای از برای چه و صاحب محزن نویسد اگر طق بحرف شرط کردوشل اگر چه در چه در چه مقتضی حرف استنشا شود که
ضرورت افتد اگر و نظرم کجایش استنشا باشد پس آن مراد است و الا معنی استنشا تقدیری خوانند گرفت و این در کلام ساقیه بسیار آمده
و زایدیت که چه بگویم ز تبار منی با کی بجل مرتبه و منی به در صرح ثانی لیکن بقدر است هم او فرماید پیت که چه جهان جمله بریدی هر روز به لیک
جهان دیده نکشتی هنوز به درین شش استنشا مذکور است پوشیده میا و که کلمه لیکن حرف استنشا است نه استنشا و در استنسا ساجت
تصغیر ایا ما مفتوح چون باغ و باغ و غلام و غلامچه و کوه و کوه و دیگ و دیگچه ماه و ما چه بر وزن باغچه سر علی را گویند که بصورت ساخته باشند
یعنی که در هر دو و صقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سس آن کلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زبان بر سر و
گریبان سس و بر زود آنرا سنجیم گویند و یک حصه از دوازده حصه تو کچه را نیز گفته اند که هشت حصه باشد و یا معروف نیز بر آن اخرا سنجیم
باغ و باغچه و در هر یک ماه و ما چه بر وزن کجچه بر وزن کجچه بر فاعله را گویند و عربی حلان و حلام خوانند بضم حاء مجهل و حلوان غلط است و برنج جدی را
هم گفته اند و سه پایه قصاب و سلق نیز گویند و کیم تازی بدل کرد چون کاج و کاج اول معنی افسوس و کاش و ثانی معنی لوح که عربی احوال گویند
و معنی اهل نیز آمده و ز از تازی چون چنگ و بر شک معنی طیب و بر اعجمی بدل کرد چون نایچه و نایزه معنی بی میان تپی و چچ بضم
برود و با جاسی و جیم عجمی سخیکه است هم دیگر گویند و کلمه با ن شش پانان بر را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند و پرت بضم برود و
همی سکون بر روز را پارسی معنی تیج و ج و شین معنی چون کاجی با جیم فارسی بر وزن معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شنیدند صلاب
کرده بر روی آن مالیده بخته باشند و کج بر وزن کجچه شعله و اخلاکش را گویند و شش باشد معنی بر وزن و معنی بخته است کجچه
با جیم فارسی بر وزن معنی کاشف است و آن شهری باشد از ما در اندر و بعضی گویند حاج مان است که گمان خوب از حاجی او برنج
بصا و بدل شود چون چنگ و صنج صین و صین کج و صین چک بفتح جیم فارسی و سکون ثانی معنی ابرات و طیفه و بر حب و بیعانه و حجت و
مشور و قباله خانه و باغ و امثال آن و از از یکیدن و صک هم معنی و عرب است حرف حاء مجهل که حاء حطی نیز گویند معنی زن

وزبان آورد و سماش ح و بحساب ابجد ثبوت عدد دارد یکی از ثبوت حرف متروک پارسی است و جز در الفاظ عبری نیاید مگر تغییر لفظی
که لفظ آن نیز رایجی خطی بخوانند آن بر وزن مال و پس را گویند از او ویه عارست و عبری قاقده صفا خوانند و بعضی قرار دادند بر آن
و آن یله را نیز گویند که بجهت هر کس با زنی بود و سر میدان از سنگس کج سازند و نیز بر وزن معنی نیز است و همیشه اصلی باشد چون حدود
حوض و محفل و غیر آن و بهاء بر وزن بدل شود چون نهاده از لوح آوند که بیاید و گاهی بدل نام بر وزن بدل چون ضحاک از ده اک و اک بر وزن چاک معنی
عیب و عار باشد چون او به عیب که رشتی بیکو گونا بی قد بسیار غرور و نخوت و بی شرمی و حیاتی و پرخوری و شکم خوارگی و بد زبانی و
ظلم و تعدی و شتاب زدی و دروغ گوئی و مردولی باشد از آن است بود بدین نامش خوانند و نام او بر حسب است و وجه تسمیه آنست که پیش از
پادشاهی او هزار سپ داشته است و بزبان دری بر وزن زبده معنی ده هزار شده و او را این چهارمین نام خوانند از آن جهت است
در جواب حرف خا بر معنی که منقوط نیز خوانند معنی امی در است و در فارسی معنی بار کین کسر رابع و سکون تحتانی و لولن معنی گویند در آن ابا
کثیف چون مطبخ وزیر آب حاکم در آنجا رود و نیز امر است از خاندن و مخفف خائیده و این معنی بی ترکیب صورت نه بند چون شکر خا و در آنجا
و تزار با تزار فارسی بر وزن قاز بویه گویی باشد نهایت سفید و شبیه بر مندر نهایت بی مزگی و هر چند شتر اگر آنجا بر زم نشود و بر حسب
فرو بردند آنخان میزه را تزار گویند و تزار خائیده گوشت و سماش ح با یک نقطه که بر و در بحساب ابجد شصت عدد دارد و همیشه اصلی
بود چون کج و کبیر اول و بار پارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بزوی حرکت دهد که آن شخص خنده افتد و بگوید بالام بوزن بیکو
بالام بوزن زنجیر هر دو معنی کج باشد که عبری در غرور و پندی که کدی گویند بضم هر دو کاف فارسی در جواب گویند و حکیم تازی بمل شود چون اسطوخودوس
و صابون و اسپنج و زعفران که بدان نام خوش کنند و بعد الوین علی قومی گویند که صحیح نجاست اما در زبان ایران بجم متعارف است حتی ملام نام
کاشی با کاج و تاج قاضیه کرده و برین تقدیر اسپنج با اسپنج قلب اسپنج یا اسپنج باشد مولوی معنوی فرمایند است اسپنج خورشید
بازش بر و شیرین با بر و فم یکسان تا با تو پیوستم و بشین هم چون فراخیدن و فرا کشیدن بجا مورا نام بر خاستن و در هم شدن
پوست و رانند و تپ و افراختن و امر استن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بین بدل او را شدن بود و اخکنده و شککنده که معنی
اول است تم میاید و این قلب اشکنده و بقیه کاف بلام است و سارخک و سارخک پشته اشیرالین است که پشته است رنگ میل است
بر زمین زنده بلیک نه فرود چو با زوی محض است و شنج عطارند و یا پاست پیش آفتاب نام بر و از پیه سارخک و چه میل آید بر پاره نه خود
میل اگر خدیل گیری بجز نزدی بسارخکی میری بتمس فخری که پشته علفزار است دلنا و باشد باسان طفلکان از اشکنده و تمام شد که نام
بر زمین بجم بار اتحاد خرج چون استنج و پیغ هر دو بکسرین معنی بجزی است مانند سون و نیزه تاخ و تیغ معنی دختی که آتش چرباک از پیرم و بگردید نام
و عبری آنرا عضا گویند و کاف عربی چون خون بیخ عالم بر وزن معنی همان نیز از زنی باشد و گویند که آن در اصل خان بوده باعتبار آنکه هر خان
از آن نمی دارد و تغییر آنه خابکاف بدل شده است معنی آنم شدن بجم است و در چیز خمر شده را نیز گویند در جواب هر نوب خمند و خمند که بعضی
خمر و بیخ و انطاف درین نیز ظاهر است و خطرناک و کرنا می بزرگ و غیر علی خراط و خوکس و خلیه است و تیغ و تک بقویانی طعم معروف
و بعضی زنجیر مجاز است و تمار و تمارض و قالی تیر سکان تکر مخفف آن و ستاخ و تک با کسر شاخ درخت و بعضی قند سسته و نازک کرده اند

و خوش گیش سیه بجهول نوعی از بافته گان به پیشین هم از نیر بعد است و خرمیت و کرسه بخریک است کذاره و صاحب فرنگ بکاف فای
آورده و ظاهرا این سه سوست و میگویند که خرمیت مخفف خرمیت باشد و کرسه لغتی جداگانه بود و کرسه بدل آن کرسه میفرمایند
ست خرمیت میروم اپنی غنچه العلاء بهیم مزارم از ملائک تنان تلامعاً به قول شکر تناناً کلاً یوسید و میا و که این عبارت است در معنی دخل
و لغت خوانان ولایت در ضمن لغت میخوانند و ازین قسم است تناناً یا یا بهر مولوی محضی فرمایند است آن باوه تناناً یا یا بهر
از کون موم تناناً یا یا بهر همچنین است یلی یفتح یا و تشدید ملام امل کرسه و موم و یا بهر جمله است که لغت خوانان در ضمن لغت میخوانند
و لغت خوانان چند در زانکه نوعی از لغت است احتمال کنند نیز اصائب گوید است کشتی تن را شکست یلی به از حجاب بحر ستم یلی به تحقیق الا
و هم با یعنی است تن تراشای بفتح بر سه تا و منشی و سکون نون اول یفتح را و اصل و تشدید یون دوم عربی گوید است کابی از لغت و صحبت
تن تراشای و ستادی به معنی گوید که این نوعی است از اقسام لغات میترسد و گوید است هم از لغت حواصی شانه لغت به که سکر
برایشان سرانه نگار است به سکن بر وزن رک زن نوعی از تیر که پیکان آن بنایت نیز باشد رضی الدین نیشاپوری گوید است اسات اندران روز که
شاطه ناید و ظفره شود از خون جهان سیکر شمشیر آرای به مروه سیم جدا از غایت فرط کینه به اسپ بر هم فتد از بنیت بانک خرنای به پای
سرچم چو زنده راه بقا به چنگ شیر علم و سخن در سرود خرنای به سیف الدین اسفندی گوید است اسات و ختنان نفس معنی به هوای گلستانش
چنان مقصود به بار و کبر استاک کلین بی برک و باره غنچه زین برادر بر مرادید باره بقاف بنا تغییر لغت عراقیان حال است همچنین است
در جوابر یا بهر سبب چون چرخ و چاق میثاقش زنده و چون غنچه سیم و سکون ثانی و خاتم کوه و فرج مردم و حیوانات را که میزند و معرب آن جوق است
و بعضی فرج خوانند و سرخ و برق بفتح با و شش و ساد است چون خیر بکسر خاتم و ثانی بتجانی رسیده در او فرشت زده خوب و زیبا و خوش
و بضم امل هم آمده است و هم بر وزن و صبی خیر و نیز سپهر قارن بن کاوه است که او را سهراب و قتیکه باریان میفرست در پای قلعه سفید
سبزوار و جنگ زده گرفت و خاک و خاک و تعویب بجای حلی بدل شود چون حسک بفتح حاء بی نقطه از خشک بنام منقوط نام و ائمت که ابتدا
گویند و گویند در ساء مضارع و امر اگر در مصدر فعل ماضی ها باشد بزرگ منقوط اکثر و سیم مصلح معجم کتر بدل شود که در باب اول گذشت حرف
و حال حال ای غیر منقوط معنی زن فرجه و رفتن بستی یا رفتن بشتاب یا از زمینی بر زمینی شدن و نیز دال در عربی جمع داله معنی شهرت دال الاله
معنی برکت روز و آنچه صاحب منار العلو بکفته که بعضی رنما است صحیح نباشد چه آن تشدید لام است و کلام ما در کلمه دال تخفیف لام است
و نیز در پارسی دال بر وزن بال پر زده است که پر او را بر تیر نصب کنند و بعضی عقاب گویند و سانش و با بصورت و بحساب بهی چهار
دارد و آن بر دو گونه اصلی و وصلی که در آخر مضارع و امر و نبی غایب است چون کند و کند که کند و کند که کند اصلی جز جمله است چون دوست و
و قد و مانند آن و دال ساکن در آخر کلمات معنی ضمیر واحد غائب و جمع حاضر آید در مضارع و حال و در آخر ماضی متوقفاً است چون کرد و
کنند مکتوم آخر و در ساء مضارع بفتحه چون کن و شود و یا تا زی بدل شود چون دالان و بالان و لیلر خانه است و محضی گوید است
یکی را سده یا حرج است باره به یکی را روضه مقلد است بالان و باره دیوار قلعه و بنا فوقانی چون دراج و تراج خواه در وسطه چون زنده
در زشت خواه در آخر چون گفتید و گفتیت کردید و کردیت خاد و خات که بعضی زغن است شود و شوات بعضی با همچنین است در در و در و در

و مرغی است که از تازی جاری خوانند و بعضی گفته اند که سرخاب است و بعضی گفته اند بوقلمون که سر زمان برکتی نامی چینی است و سرشیدی بود که
 این دو نقطه معنی اول فعل است و معنی دوم اسم و نام آخر ماضی از مضارع بدان بدل شود و احتمال اکثر تازی بعضی حذف کرده و در خوشش و ال آورده اند
 باینکه گذشت و بنا بر تقدیر مخرج اگر متاخر بود یک افتد و ال با بدل نموده و در دوم ارفام کنند چون از تازی سرشیدی تا و یا و ال را حذف کرده و سرشیدی
 تخفیف تا ما زور و زور تر شد بدو تخفیف تا چنانچه در باب اول گذشت و گاهی و ال را حذف کنند خواه از کلمه مفرد چون استار استار و خواه
 از دو کلمه چون سپید یوز سپید بود و شامش از شاد و باشش چنانچه گذشت بعد برین باب و در جواب بر لیسیم تازی چون ز کندی و کج بضم زای تازی فتح
 کاف فارسی کاسه سفالین و پندش و بخشش بضم پارسی بضم زده که از اهل کوه کرده باشند و کج بضم کاف فارسی نام ولایت معروف
 بکربستان و ساکن این ولایت را که کرده کج گویند مجاز است و بر تخفیف و فتح بضم بار تازی و زار تازی زده و بضم جن مجرم سکون نون
 چیست که بدان پوست و باغی گفتند که پسته یکسان بود و در بار آورده و یکسان هم فرود آید که بی مغز است بزنجب کوپنوع
 مولوی منوی سراید پست در هوا میگرد خود بالای سرچ که بریت میشد از وی روم و کج و خواج نظامی سراید پست بخاری و
 خرنی و کلبی و کرد و زبان پاره هر چه بسته خورد حکیم سوزنی گوید پست صبح تر اهل سر دم بسرانکه نوشیدن حقیقی یا پستش از کندی
 امور گوید پست پیر است دریده و اسناد و دیویدی چون کوزه که زنجب همی بخور کنی و بدان مجرم چون آورده و در پست است در تیزی او برین
 عمل است چه اگر خود در پست گفته که ذال هم نیزه فارسی یا ناره و تخفیف ساکت که در تعریب بدان مجرم بدل شود چون زمره و زمره و سپید و سپید
 و استار و استاره در فارسی بالعکس آید و بر تازی چون سرخ مرده سرخ مرز استنی معروف که پیش شعبه یک بستان از زور در سر
 سرخ و خوش رنگ و بعبایت خوش آینه بود و از آنرا نازک بدن نیز خوانند همچنین است در فرج و زوی است از وی سپید مرده و در عرف
 انداین را جولای بفتح جیم فارسی و سرخ مرده را اهل ساک درت ساکانام است و از هر دو ناخوش میکند و بشین مجرم چون گوید
 و کوشاب بکاف فارسی آبی بود که فرج و گذشت بر نزد قاتی آن سر که و در شب یا قند سازند و جواب معرب انت حکیم سنا
 گوید پست چیم داری از جهان آبی چه نمی پیش پیشه که دالی به استاد عنصری گوید پست نتوان ساخت از کوه و کوه اب و نزدیکاش
 جامه شجابه در لیکاشه خارش و ملا سروری هر دو را بکاف تازی بوزن معنی دو شتاب آورده همگ این بیت شمس علی
 نگر که چون بود احوال شمس آن بخت که شد فائق او شد ز رواق کوشاب و سرشیدی گوید که درین مثال تامل است چرا که معنی اول
 نیز است می آید و بکاف فارسی چون دروغ و کسوخ و پرند و پرنگ بسر پارسی و پسین تحریک شیر و شیر و شیر و کله و کله تحریک
 دست افزون نقابان و سنگ ترشان ناصر و گوید پست ای شد عمرت بسا و از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد کله به مولوی
 فرماید پست اگر بریده سن غیر آن حیال آید بکنده باد مراد و دیدگان بکنده حکیم از تازی گوید پست بسا در آن قدر قدرت قضا جمله
 برای تیغ خود از خجرت بر زنده نشیوای طوس گوید پست یکی دیگری زن برین هم نشان که مرغ از گناه است بر سر کشان و در
 چون مرغ و مرغ بالغ بالغ زمین بخت که در آن گیاه زوید و دوقی و لوق بقاف لجه است و در بران معنی سرلی سو نیز در انت این لغت از
 اتباع است معنی اول و ک و لک یعنی خشک و عالی و صحرای بل علف و دود و مولی همان بود و در سر و در است و در ای و لای حمله اول

وزینه بر وزن زینه هر مرتبه از کل است که بر دیوار گذارند و در فتح و بسته شدن که لای میبدل را در دو است و فرقی کویت بتان یک است و شکار نامی که در
حصار با توی یک شاد و لاد از لاد و شیخ نظامی فریاد پست آنچه بر و خانه نواکین بود و پشت پسین و ای نخستین بود و شیخی طوسی که
پست فرستاده آن مول گفتار و بدست منوچهر سالار و چون چون کزیده و کزیده بضم کاف فارسی تخت و حیده و برقیاس خود و خود و خود
بیلقانی کویت در دست بر و نظم زور در آن کزیده ام که درون بعد سران نماید قریب نام بود و او چون بید و پیوسته تازی و یا همچون
که جامه و خشت از صنایع و تپاه سازد و کویسند بید زده و کلیم بید زده شیخ آوری کویت پست جو عسکرت فلک نشسته آتش و کشت
بتافت و زلف آن بر کلیم شب زدیو و پورهای اجمالی کویت پست شایک قلاور تو بود به به شیخ کلاور سیر به قلاور زاده
بر وزن قبادوز سوزانی را گویند که هست محافت لشکر و بیرون لشکر میباشند و گویند تزی است بیع و بها چون تبر زده تبر زده شیخ قلاوری
و باد تازی نوعی از لشکر سفید خشت که کویا اطراف آن تبر زده اند و طبر زده طبر است و تبر زده تبر تازی و یا همچون صنایع
معروف که در مرعها داخل کنند و بزنی نیز لغتی است و باز و معرب آن و آنکه و آنکه بافتح و ضم کاف فارسی و فتح با تازی صانع معروف
که بتازی حلیت خوانند بکسر حاد و تا سکون لام و آنکه آن درخت آن و آنجا آن معرب آن خواهد نظامی فریاد پست خواهد بهمن مشک
ما کند به مشک راز آنکه و حصار کند مسعود سلمان کویت پست همچو ما زوزفت شان لعل و سیر چون برزه و چون بلبل زفت شان
روی توش چون ابله ای امله و بعضی درین بیت نمعی تمر جندی نوشته اند و درین بیت بر نمعی خطاست و این پسین کویت پست
کش از رقبه خومان سر تسلیم در ضایه که شریک از کف محبوب تبر زده باشد و تختانی چون او را با دکان و او را با یکان به نام ولایتی
مشهور که تبر زده یا تخت است و او را با مخفف او را با یکان معرب است و لاد و لای چینه دیوار چنانچه گذشت و پدر و پسر و ملو و پسر
ما پندران پند و خود و خودی بود و معمول کلاه آهنین که روز جنگ پوشند و ماده و ما به اصل و هیولی چون خمیر ما به و پنیر ما به خواهد نظامی
فریاد پست از بجای تبر زده دکان به بیام سوری او را با دکان به اشیر الدین آسیکنی کویت پست از معانی است او را با یکان شعر من است
از چه سرم را بجای از معانی نتوان گرفت به استاد و دوی کویت پست جمانه یعنی تو را با یکان به گیتی ماوری گاه ما و نداری به ناخبر حطاب
باهل سنت و جهات کویت پست فاطمه را عائشه مایند است به پس قوم اشعیق مایندری است او قسقی کویت پست سیاحت است
پنداری میان سر و کوی اندر با فریدون است پنداری میان مرغ و خوی اندر به دور سر اسما زانند که چون پیدا و پیدا و نفع تا پند
ظاہر و سکارا و تقالو و تقالو مسمو معروف و معنی بوسه مجاز است و پیر من و پیر من کرده و پیر من و پیر من نیز آمده و بر من و بر من
قومی از منور که شریف و عسل ایشان است و حسن مخفف آنج نارون با و او مضبوط و نار و نوزد خنی است معروف که قامت خوبان را به
تشبیه و هند و ناروان است و هندی و هند بید کاسنی و هند با معرب آن حکیم از زنی کویت پست نارون کردار است این
و لب چون ناروان به ناروان بار و سر شکر از فراق ناروان به ناروان بنام محم معروف است که دانند ناروان ترش شد و نقل
و آتش دان را نیز گویند بیع با و کاشی کویت پست شرم شان با و از سر زلفت به که به بند حمان زمار به ناخبر سر کویت پست بر بندیر ابد
جای کن به که می پند در پستی بر می به و بعضی بر همه نیز یعنی بر سمن آورده اند تمک این بیت امیر سر و پست ز نقد بر همه ابر شیخ پند

حریر پر بیان افکنده بردوشن و این سهوت زیرا که درین صورت پستی معنی شود مگر آنکه گوئیم این صفت که فارسی زبانان سرب از زاوه همین
اشفاق کرده اند و پس علیه آن مضحک است از زاوه مضحک معرب سفته بالفتح یعنی نوزی یا چیز دیگر بیکجائی بگویی مند و بجای دیگر بارستانند میان
مثل یاد هندوی بود که برانچ بند و سمان پست و بندی گمانیدن نوزی اکثر مکره است و بعضی فتوی داده اند بر حجاز آن بغیر گریست برای
مردمان بان همچنین تصریح نمودند مختصرشانی فقه حنفی حکیم سوزنی که در طبعیت من ترا بر بندم و زیباست که من کلیمه مانده من
شیخ شیراز فرماید اسپات که در نشت است و نشت کوی است مشکا لوده که کچکال صوفیان است و نه بندش مگر لیسفا لوده است
فرخی گوید اسپات من نه بنیم که درین پنج سال هیچ کسی بود جز نامه او نامه بکس نرفتاد و بر بساط ملک الشرق از نو فاضل تر که پیش
نشت و کسی که در مانده پیدا و در بعضی نسخ بجای نه بنیم قییم آمده و در بوزن صبیح است و تقریباً بضاعت منقو ط بدل شود چون سخاک از
که در حرف حاکم نشت و بنا بر قرب مخرج بنا در نشت چون کتک کتک چنان ضعیف که در چشم عکس است و بعد بدخانه کرده و او را خبر نمود
قافیه کنند و بطا صول چون است رویا از گذرین کار و حیاطه را نکه چون بر تو دارم اعتماد باین قافیه را که کفاحوتند و در عرب قافیه در
زیرا که حرف روی مختلف است حرف ال محکم که منقو ط و ال شخه نیز گویند معنی از از اذان و تاج خردوس چیست رفتن است و شماشس و مصدر
بیک نقطه و بحساب بجه مقصد عدد دارد و اصلی بود چون ذوق و مذاق و غرور و غرور کند آستن و پذیرفتن و مانند آن و با وجود مد خلعت و دریت و
چهار حرف پارسی در اول و آخر کلمه فرسین یا چه چنانچه تحت فصل حرف تجمی مذکور شده و صاحب فرنگ نوشته هر تکیه حرف اول
فال بود باید است که پارسی نیست و تکیه حرف ثانی فال بود غیر نیندله و بی یون معنی قماش نفیس و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذار استن یا فتم
اگر کسی گوید که لغت از روی لغات که لفظ از در اول آنها آمده مثل از کون و اور با جان چه میگویی و وضع با و چنانچه مذکور شد پارسی زبانان
مردود را و الف اعتبار کنند برین تقدیر درین لغات فال منقو ط حرف سوم است نه دوم برین ضمیمه از با و ال منقو ط باشد حال آنکه اکثر
زبانان بدل غیر منقو ط این لغت را تصحیح کرده اند صاحب رشیدی نوشته حرف و ال را در پارسی از و ال بدین ضابطه امتیاز کرده و نگارند
پیش از حرف صحیح ساکن بود و خوانند و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود هم خوانند چنانچه فیض الدین طوسی این ضابطه را هم
در با معنی آنکه لغت پارسی سخن میرانند و در معرض و ال را نشانند و ما قبل وی از ساکن خواندای بوده و ال است و اگر نه فال هم خوانند و لیکن
صح است که درین دو مقام صل و هم هر دو خوانند بلکه افعیل پیش قدما در فرسین صل است چنانکه محال اعل ما در الدنر استعمال کنند و مولانا شرف الدین
در حلال مطرز گفته که درین دو موضع اعل فارسی ال فارسی ان هم خوانند و اعل ما در الدنر در ال صل حتی که لفظ کذشت گذرد و نیز در ان صل
نشد و در لغت از روی خود خوانند که افعیل بدل صل است صاحب تخم نوید که اینم تو عدد کوریت فلانم که هم جا با بخرم همچنین باید کرد بلکه اگر کسی
میان هم هر دو باید خوانند و بعضی گویند که این قواعد در اسما جاریست نه در اصناف چه رسد و در و فرود را رسد و در و فرود توان گفت و این رباعی
نوزی ناقص این قول غرض که طرفه جبر است درین رباعی صنعت محال محال است رباعی است بسنی چون بیضا نمود با از خود تو جهان جا
فرود کس چو تو سخی نه هست و فی جواب بود که قافیه و ال شود و بی عالم خود و در بران تحت این رباعی نوید پس درین صورت حرف آخر
کلمه نموده و از و بود که فارسی است و ال تصور دارد باشد و همچنین حرف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید صاحب رشیدی از فرنگ تحت لغت

و گفته که اگر شیر زده و شستی که در لغات زبانی بود و کتاب زنده با زنده استانی که میشت هرگاه در خواندن شوند باین لغت میرسد بضم
اهل سخن اند و می گفت که در کتاب زنده استانی لغت بزال محم نیامده و همچنین لغتی که در اول آن لفظ آذر بود و بر تقدیر فتح ذال هیچ وجهت
نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمالی و غیرهم آذر بفتح ذال منقوط را قافیه ساخته اند چنانکه مشهور است و محم این سخن را
نوشته که در زبان دری ما قبل ذال سوای رای اصل از آنهم و فون دیگر حرف نباشد چون که در هر دو دوز و دوز و دوز و دوز حرف رای
همه ای غیر منقوط یعنی درخت کند و کناه و کچ و کس و و مرد و کینه جو و کند فر و کند بفتح کاف تاری و ثانی جانور است که بر بدن کوشند
و شتر و گاو و خروس و گاو و شال اینها سپید و مانند پیش سخن جز در و عربی قرار بضم قاف گویند شش و در فارسی بر دو گونه است عنوی و غیر
یعنی زاده مثلش حافظه مایه پست محرم را زود شیدای خود و کس می بینم زخاصی عام را و انوری گوید پست هر آن مثال
توقیع تو بر آن نبوده زمانه طلی شکند جز برای حصارا یعنی هر نسرومانیکه توقیع و نشان تو بر آن نبوده زمانه او را می چید مگر برای بستن جناب
یا مثل کاغذ قدس شکر سعدی فریاد پست خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر جهان روی افتد بر ما داد ای خرم آن فرخنده طالع که
چشم او در دنیا ضمیمه خود است و معنوی بر چند قسم آید اول مفید معنی مفهویت باشد لفظ بود یا تقدیرا مثال لفظی ط بر و کس گوید پست صله
دلف کتابی برده دل میده را و پی بجا بر کسی طایر سب بریده را و مثال تقدیرستی گوید پست سینه دوزن چینی چون ز برم خرابی را
که تو همسایه شوی رخنه بدباد خوش است یعنی سینه را و کاسی لفظ را بعد غیر صاحب خود آید سخی را بدل آن را بدیدم بخواب یعنی بجا
از اهل این در صورتی واقع شود که آن غیر را تعلق از کلام متعلق صاحبش باشد چنانچه از مثال بود است دوم معنی اصناف بعد مضاف
آید در صورتیکه مضاف و مضاف الیه تاخیر و تقدیم باشد باصل واقع شود همچو پست چون رود قبول حمد در پرده مغیب است و زنها رقص را
سختی عیب است ای کس که پست کسان را نشد تاوک اندر حسیر و تو گفتی بدوزند سندان به تیر یعنی تاوک آن کسان برفت در جز
تو در نشان کمال صنعت تیر اندازی آنها می گفتی که سندان را به تیر میدوزند و تیر ایشان از آهن می کنند و چنانکه در بقول واعظ کاشفی شعر زده است
بسیار و زرد و در دشمن شمار یعنی دوست ز بسیار است و دشمن زردار بی شمار و کاسی بی فصل شیخ سعدی فریاد پست نشد را دل
خواهد آب زلال بگوزه بگذشته بردان بکنج های تیشه و سکنج بضم سین جمل و کاف بزوزن تریج کنده دین را گویند سوم معنی
برای و واسطه آید جانی سرد مایه پست خدارا برین بیدانخت ای در پاسخ لعل شکر بار بختی به ای برای خند شیخ سعدی فریاد
شکر آورده اند که نوشیروان عادل در شکار کاچی سید کبابی میگردای برای نوشیروان عادل چهارم معنی از شیخ سعدی فریاد پست
من به سر از فاریاب بگذشتیم در خاک مغرب باب یعنی از قضا پنجم معنی جانب خواجه حافظ فریاد پست دل می رود ز دست صاحبان
خدا را بدرد واکه راز پنهان خواجه است ما شکار داد یعنی دل از دست من بچانب خدای صاحبان را خفای راز من بگو شیدای
احتمال دیگر هم هست همچنین است در دست زده آن اجمال این است که در بعضی برای باشد و بالفظ قومن و که وجه هرگاه ملحق شود حرف
و او و فون و کاف و با بنا تخفیف حذف یا بد چون ترا و مرا و کرا و چس و کاسی متضمن معنی تمثیل چنانچه درین قول شکر شکر هر چه
است وقف مخاجان است یعنی هر چه از ملک در و نشانست وقف مخاجانست در جواب هر ترکیب نوشته شرح بر بدل بد خریدم ده دوم در

براع مقابل و معاوضه معروف اند و از این معنی را زبان یعنی با زبان و سماش که بحساب بحد و حدود و در همیشه اصل باشد چون
روی درای او مانند آن در جواهر نویسی که محکم تازی بدل شود چون تیر و تیج یا معروف مقابل کمان گانه و الف و ج و غلبه که در هر دو تصویف بود و
صیحیح و تیز یا جمول و طار و از همین مقابل کند یا در پسین تصویف بود فقط صیحیح بین تیز یا جمول چرا که تبدیل جمع تازی و طار و جمع باز و تار
هر دو قیاسی است و در بحث خود معلوم خواهد شد و همین بهم چون الحارون و انکاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش و نقش بر کردن یعنی کمان برودن
پنداشتن مجاز مشهور است چرا که برودن نوعی از تنگ شدن در خاطر است و انکاشتن یا پنداشتن در معنی خسانیدن و ترک کردن
و انبارون و انباشتن بالفتح بر کردن و پر شدن و رسیدن و رسیدن و این احتمال عکس در تراویف نیز دارد سراج الدین راجی کویدیت
ز انباشتن چاه رنگه انباشتن شک : معلوم شد که دل برودن ناید از او : مولانا مظفر بروجی کویدیت شهنشاهی که چو بر داشت روز کین چرخ
بخون خصم بیافاست خاک را یکسره حکیم تزاری کویدیت بتزکیه فرود آیم از فراق زشت : ز خون دیده جهان سر سبز یا فارم : مولوی
سنوی سربایدیت زشت بایم دید و انگار به خوب : ز بر باید خورد و انگار دید و نقین بهم چون کناغ بوزن و معنی کنا : اسد الکما
کویدیت میان آبگیری پهای باغ پشته و ریشه باغ از بر کناغ : و کاف فارسی چون یازد گیار یا معروف و تاد تازی نوعی
از جامه نقیب و بلام چون چهار و چال بجم فارسی درختی معروف که بار بار و و کا چار و کا چال بکاف تازی در جم فارسی خوت و
اسباب غلبه کجاری و کجاری و کجاری بضم کاف تازی در جم عربی بعد از آن کمال و نقل تخم کجاری و هر تخمیکه روغن آنرا گرفته باشد و
نیلور و نیلور بل بنون و نیلور بلام نیز بدل است و سوار و سوزان بود و معروف سوار و سوزان سوزان و سوزان و سوزان
ببین بل و او معروف معنی نکاسه و حسن و طوی و معانی و عربی و خسته و سوری و زرد یا م عید باشد و معنی رنگ خاکستری بسیار است
جم است و آب و استر و حلالی را گویند که خط سیاهی مانند سمدار کا کل تا در کشید و شده باشد و بعضی آب با آن رنگ خور سیاه
اند میگویند سوزان که در مع و در تخمه نویسند این فاعله در زبان سنوی هم جاریست چون بوی و بوی باری و بای موری و بوی و بوی
آن و پاروم و پالدم با فارسی و هم چهارم هر یک در زیر دم سپان استران بند و در زیرین محکم سازند تازین از جای زرد و آنرا سترکی
تلقون گویند و معنی ترکیبی آن سپان دم اسپ حکیم سگانی کویدیت این یکی عیسی آن در خر سوزان با این سوم خضر و آن چهارم خوان حکیم سوزان
گوید اسپات بقا عمر تو جاوید باد و برای ترا : مطیع رای سپهر حرون و توسن عور : نامد برون ز خانه اخوان حسود تو : تا در شد بسوزان
سوزان در جل ای در سوزان سوزان : عیار پیشه جواز که چاک در زنی : همیشه نش هر روز رفته در سوزان ابوالحکمر کویدیت اب انور
اب نیلور : شد مرا از عیرو شک بدل خ کمال سعید کویدیت که بود جاد و خناسازد و بویزه به تازی و علی کرد و عده حکیم نظر کویدیت معنی
چو راه نوزیر سیخ کرد و اندر دانی و از چو نیلور سپان آب سوزان در ابوالعباس کویدیت کند نیز ختم و این ششم از سن بدل جزا برین شد کجانی : استران
عصری کویدیت زود در دوار و در شش همه کا با لمان و در شش : خمر سو کویدیت : در خطی نایدیت : زیر و زیر کردی کا با خور و خیر و بر روی
در کنا بدینا خور و نش و غزین و غلین و غیر هم و معروف تازی کاف که در جرم غلین ابگیر نامسد و غلین : او نیز آمده کنا الف و ج سدا علی کویدیت
بنالی زیر غلین معنی : ز بر پوشش اهدار و شش بر بی مولوی غلین : فرایدیت ابروان چون پالدم زبانه چشم زانم آمده تازی شده : تا کین

بر وزن جاری آبی باشد که از زخمت حاصل شود و مانند شراب نشادر و معنی تیره و تاریک هم گفته اند و بنون چون چیدار و چیدان
بفتح جیم فارسی و باه فارسی نوده معنی نهوده که بصرف معرب است و جدا رک و جدا رک بضم جیم تازی نام بازی که از کوزه کردن کوبند و
کوبن با کفتور معروف هم و کند و کافر شیخ آن و تار و تان بفرقانی مقابل بود و استوار و استواران بضم هم و مضبوط و استوار بدون هم و مختلف
و است انبار و است انبان بضم لام شکر است و بسیار خوار شیخ نیز از فرمایند نه هر بار خوار تا توان برود و خورد و است انبار به عاقبت خود و
در بعضی نسخ است است انبان بنون و انیرالدین است که بر قدرت فلک مکلف است صدر با است باین مرقع پوش ساج است
در سید و در قریف نیز است در انقامت و در هر وجه نقل عدو هم از میان کری بسته بر میان ستوار نیز است بهرام کویت نیز
جودین است و هم بجز غیر پاکش بخوانیم بحال ایل کویت جلالت است همسر او در سرای او که کسوت لطیف و در او و تان کند و مولی
مسوی فرمایند است از تو در هر چه در خانه خنجر تو در هر چه در کوزله حکیم علی فرقی کویت نیست ما را شکر کوزن به یاز و بیاری
بکس از عدون و بود چون بر سر و بر مو بفتح با تازی و قیل فارسی ترقب انظار و مسود مسود سلمان کویت ملک در جلالت مراد است
که همیشه از فلک پرده مختاری کویت است جان اعدا بر دیکر چنانکه نبود پیش مرک بر شیخ و هنوز است فلک را هم کشتن
هنوز است سخن را قوی شدن بر نور الدین مقدم کویت است استان رستم بر بوی وصل و نزد من بسیار از بر بوی وصل و در است
کویت درین تامل است ازین کلام استفاد میشود که زود او بر مو و او صحیح نیست و این تامل است چه در لغت از دنیا نزد سواد بر وزن و معنی
اندره و این دلالت دارد بر حالت و او فائش در نصرت معالیه بالعکس جزا بود و بر مرقعیت است و در بر در آل
وزن سر و بر وزن هر روز تحریف است و کلا و کلا و معنی عوگ مثل که مخفف کلا و بود چون شکر و کنگو معنی عک که عربان عشق کوزن
مخفف کنگر مثل کنگ که آن نیز بهین معنی است و الله اعلم است بصواب و باه و چون است و باه زین بسیار کرده و بهر و به
بهام و بود و او جهول گفت و شانه آدمی و کافر و کافر و کاف تازی و خا و هم بر قان که اندام آدمی را زرد کند و لنگه و لنگه بوزن عسکر بود
در بعضی نسخه ها که در کافر و لنگه بر او است بهر به تحریف است و صحیح بالعکس و نشیدی از سامانی آورده که است مخفف است و مخفف
کویت چو اگر گفته قاطر نماید زرا تا سطح ساین بر دیده عماره کویت چو که خواجهم بنفش جو از دست زنی چو زنی به
ساحه و لنگه و در کلمات افادت معنی نیست که چون به حرکت لام و ما مشرجه زهرا که معنی است و است حرکت لوزن و سین مثل
سایبانیکه بر سبزه سازند از چوب و خاشاک و قش سایه را گویند و بر تقیاس و انکشتن انکشتی و انکشتن مزید علیه این است
حک است که هر که نام لغتی بود ابو طالب حکیم کویت بهر کسلیان را کف شورت است و طفل را در دست حلوا بهر از انکشتن است و حکیم بود
کویت نسری ساخت بر کسار و بود و ما ناز نسری خویش تبار و حکیم شناسی کویت است و است در وقت که آتش از لنگه است از است نسری
که نالش از ننگه بفتح سیم و سکون لوزن و کاف فارسی نوزی است و آن سرخ زنگه باشد و خوردن آن آدمی راست کند و کاهی در عا جین کار بر
وزن هم اینچنین نامها را که مار را با نسون رام کند و نشا معنی است و پازون در آب با استدلال با جهان که بیاید و نشا که گذشت و کافر
بفتح و و نشا در مرغان گذاذ الفریح و طاهر است که بعضی باشد بر لیل کابک که بدل است و کابوک سبغ آن و خنجر به تازی غا

چون در او رسم نهادند یا قوت مکان یا حس و کوهت برتقالت بود روی از کشتی صحن گذشته روی بر تقالت چون مکان از اینجا است
که تیشه که بسنی افزایست ظاهر او را اصل تیره بود کب از تیره قابل کند و نسبت این مجاز است و بعضی تفسیر تیغ تیز چین توضیح کرده اند
و بر دو وجه در فسخ مخرجین که بر مخرج یعنی کاف فارسی و آمیز و امیج با کاف آمیزش و جامع و ذوالکوفه فالوک بود و معروف کلوا که از مکان که و بجهت
خسروانی کوهت مکان که بود بر زمین مخرج کشته اطلاق ستاره یکسره فالوهای هم اند و نه اسد الحاکم که بر اساس است بسی کرد آمیز خوانان کرد و کهن را کن
لاغر روی از او به چو ریافت دل در آبیج محبت به باغ مبارکش گل و شکفت ز شیبای طوس که بقیعت تیر از تیره تور تیغ که در این مکتوبی کرسج
و بجا چون غوغ و غوغوزن کندی بعضی بجهت شاعر در تعریف کو طیر جسم آب و غوغوست و هم پوزنگت جسم است هم تیر کام و بکاف تازی چون زمین
و مکیدن و تمیم چون تیره از او در بر امضم دان از فارسی است و ششم الود و بر کلام احتمال مکن و تیر و تیر و در هر کانی کوهت نیامید بود در امضم
خوی خوشگامش کوهت کوهت در برابر تازی دیده بر کوه که تیر صرح کشت از کیش ستوه و خواج نظامی مزایمیت زنی تیری است جنوی مزید بجا
خود میگردید که سوز کوهت صرح چون کشت کسوم گاهی دندان از لب چون شکر سوز مزید چون شکر و ساجون کوهت و کوهت با معروف حمدیه
و در او در راه صرح دال سگون و یاد و باز و با هو و اطلاق آن بر جویسی و صاحب از است بر از و بر به صرح با بر کرب و آیش ستاده صری کوهت
کاستر که شود بر بر راه با بر ز بر کسپار و کابجره با اثیر الدین حسینی کوهت مجلس شاه بدیم بران ساز و نسوج صد و ده گاه بدیم بران فزوه
استاد فرخی کوهت من چون جان بدیم هم ز جای خرمین به و بست کرده بر شتر شرم فرزند حکیم سوزنی کوهت بر کاهت دشمن با ولای تو کند زحم با
سوز از جاد و تیغ بلند میگری کوهت نیم آتش تیشتم بشود و فلک دستارگان به در تیغ خویش روانه اند و تخانی چون او از او ای او اخصف
از بنام حرم بر آنکه مختلف او از این ناصیج است اسد الحاکم کوهت ز بس بلند که ز کل گرفت و هم در بر او ای پس گرفت و در آید نیز آید چون تر از
و بار تازی مزید علیه تر بچسب کج تیغ کرد بان مولوی جلیب التمدخان در رساله خود کرده بضم کاف فارسی او و محمول جمع و کرده مردم
فی الفرج و اغلبه مزید علیه کرده باشد کشتاور ز کاف تازی زارع مزید علیه کشتاور یعنی زمین زحمت مجاز است تا حسرت که بر ایامت در کتبه
دین پیغمبر این غر و با بجان حسرت خار زده چون کشتاور ز خاک گرفت و تخم اگر انگی بو و بادان بودت و میتوان که در اصل کاشت و بود مرکب از کات
بمعنی کاشت از کشت که قلب کاشتن مختلف کاشت است و در یا که کلمه نسبت است چون تاور و دلاور و سوز و سخن و میتواند که مرکب از روز بود
ما خود از روز زمین که معنی استعمال کردن بجزی بطریق دوام است و مجاز معنی حاصل بودن مستعمل چه اگر چیزی بر زمین حاصل میشود و برین تقدیر کشت
مختلف و ز باشد و با هو الاقری و ایات استشهاد و اکثر کلمات از جواب است و صلی این عارضی مختلف از دست صاحب
تحفه نوشته که برای بیان معنی زمین در اوائل الفاظ آید در محس انفعال خلاف با در محل اتصال آید تمام شد کلام او ب
که متن برای ابتداء غایت مسافت ای که گاهی کافی باشد یا زمانی و علامت من ابتدائی صحت ایراد کلامی است در عربی
یا کلمه دیگر که مفید معنی آن باشد در مقابل من مثل سیر نمودم از بصره تا کوفه ای از ابتدای مسافت بصره تا انتهای مسافت کوفه و لفظ
از اکثر مذکور شود و گاهی مختلف درین بیت ازین شعر تر و شیرین ز شانه شسته محبت از مکه که سر تا پای حافظ را چرا در زمین کسر
ای از سر تا پا و خواج نظامی مزایمیت سکندر که کردان عمارت کربا که تا کجاسد سکندر ری های از کجانا کجاسیدین خالص کوهت

پلیت و عدو و صلی که امیر پاره یادت رفته است چه چاره در دین بچاره یادت رفته است نه ای از یاد رفته است و سبزه صاحب کویا پیست
هرگاه بهمه را بهر ششگانی به از دست کار رفته بانی خبر باشی بر دست کار رفته نباشد گرفت و گیر چون بهله دست در کار میگویم ای دست از کار
رفته بهله بالام بروزن قهوه پوستی باشد که با ندام پنجه دست دوزند میر شکاران بر دست کشند چرخ و بازو شاهین را بست که بر نواح و بر قبا
سکندرت به معنی از سر گذشته و این نیز در کلام متاخران بسیار آمده و مثل روزه و اتم از روزه تا غروب سالی از ابتداء مسافت در روزه تا آتیا
مسافت غروب آفتاب برای تبیین این معنی برای اظهار مقصود از امر معلوم است آن صحت وضع کلمه معلوم است بجای آن مثل وری کنید پدید
الذواتان ای پلیدی که آن با است پس شکی بعد لفظ پلیدی آمده یا معلوم است و ما بعد شش صد آن معنی کویا پلیت رسانی ای صبا هر جا که می
آن نکور در راه سلام از دین پیام از جهان و از من بندگی او را بدای سلامی را که پیا می شود از اول تا آخر و آنچه شیر از فرمایید است بهشت عدن اگر خوب
ما بچانه که از پای سخت روزی بگوهر کوزا نمازمه خواججه نظامی سراید پلیت بر اینچیز بزمی چه با نوبت میغ بگوشن زیگان و باران ز تیغ
و برای استعانت چون بر روی سر دشمن با از خجری ای با استعانت خجری و نوشتم از قلم ای استعانت قلم لا ادري پلیت کمی شود بخبر گفت
دل عند لیا نراه در آن گلشن که کل از خون خود خرماری شود بنای با استعانت خون و برای بعضی و علامت صحت وضع لفظ بعض است در جای آن
چون گرفتیم از راه هم ای بعضی نرا و چنانکه درین شرح سخاوت از شمایل کهیم است بخل از خصل لیم ای بعضی از نهان شیر از فرمایید پلیت یکی
تب آمد صاحب دلان به کسی گفت شکر خواه از فلان به معنی یکی را از زمره صاحب دلان و برای کسبیت چنانچه کویا در راحت از سخت
و قربت از طاعت ای بسبب محنت و بسبب طاعت خواججه نظامی فرمایید است به ما معتدل بوستان و لکش است به برای دل در ستان
زان خوش است به معنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دل بوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوش است و لفظ هوای
دوم ایام است و برای اجلیت چنانچه از او حدالین از در پلیت در دست فتح جای سازی با از کوری دشمنان لوار ابدای برای کور کردن دیده
دشمنان لوامی خود را در دیدن فتح جای پیدا میکنی همچنین است در شرح مولا الدین طوری در تعریف صورتگیری مخرج کویا پلیت بچینان با خصل
خود را به شکوه صحنها از جنبش با به معنی برای بچینان باغ تصویر در فصل خود را که متشای بهما در آن می باشد شکوه میشود صحنهای آن باغ از جنبش باغ
یعنی در ابتداء برک ریز عالم ابتداء بهاران می شود و معنی را که علم مفولیت است چنانچه از ملاحظه طبعی درین پلیت چون کرم از لب آن سخن
به سناک مفید بلکه چون صدق از آن بله دندان دارم از لب آن شوخ ای لب آن شوخ را و این هر چیز یاد کرده شده در فراموشش که ده نده نیز
در آید با قمر کاشی کویا پلیت تو خودی میکنی از من فراموشش کجا جان میکند از تن فراموشش در دینش و اله هر وی بکلیم نوشته پلیت حکمت نیم
نظمی که چنانچه از من چنانچه فراموشش کرده به و خواججه شیر از فرمایید پلیت نیم از من میدان سوگندی یاد که حساب خرد نیست سهو قلمت و
خواججه نظامی سراید پلیت بخوبی نهد رسم بنیاد و تا ز دولت به نیکی کند یا و با یعنی دولت را به نیکی یاد کند و چون درست که هرگاه کسی که در پیش
می باشد که از کارای گرفته آید و عا اینچنان است که دولت را برای یاد کند که بسبب آن صد را هر خبر کرد و در مصرف قبول صرف شود میتوان گفت که در خوا
یا معنی نشان نیک و یاد کار است بر پیش تجر پس در صورت کلمه از برای استعانت باشد و معنی اول است از شیخ شیر از درین پلیت شب
سروشان برده از دیده خواب به چو جراتا مل کنان از آفتاب نه ای آفتاب را یعنی چنانچه حرا با مشتاق است و خیال طاعت او دار و چنان

منظر آفتاب بودند که کی براید و چون مجاوزت شئی و نقد است از شئی دیگر و آن مجاوزت بزوال آن شئی است از شئی دوم و وصول نسبت بسوی
سوم چنانچه منتهی تیر از مکان بسوی مکان دیگر یعنی تیر زائل شد از شئی دوم یعنی از مکان و رسید بسوم یعنی بسوی مکان دیگر و آن مجاوزت حاصل شود
از شئی اول تنها بسوی سوم بدون زوال آن از دوم چون که غنم از عسک را پس رسید اول یعنی علم بسوی سوم ای تعلم بدون زوالش از دوم ای از معلم
آن مجاوزت حاصل شود بسبب زوال شئی اول تنها از سوم بدون رسیدن بسوم چون ادا ساختیم دور نمودم از دین را پس شئی اول که دین است دور نمود
مستعمل از سوختن اوقات خود یا از شخص دیگر و چنانچه درین مع از دل برود و هر چه از دیده بر رفت بدین حرف از معنی برود و بر رفت را بدل و دیده رسان
و معنی مجاوزت دوری نیز هر گاه دست است این معانی را پس آنکه کلمه از حسب قرائن گاهی معنی زمین و گاهی معنی عن آید و معنی فی خواجه نظامی
فرمایند ایست چنان و زخورا که تمام نماید و در اول روز که تمام نماید همه صورت از پیش فرزندک و رای به بنقاش صورت بود برای بلیکن بنابر
نسخه صحیح همه صورتی بیاید و تکلیف و جهت معنی بر صورتی و مقیاس آن همه وقتی و همه حلیتی و امثال آن شیخ شیراز فرمایند پست چو دست از حقیقتی
درست به حلال است بدون شمشیر دست به بودی بجای نسیر می پست جان صورت که اول زود بر راه بود و در بارخ روشن تر از ماه با چرا
نظامی پست پناهنده را یا در آن سخت پست که بر کار مکاری درست به ای در آغاز کار خدا را یا و نمود بعد از آن نیت را بر کار مکاری درست
ساخت و از عرفی درین پست جایم از دیده کند عقل و جسم دار و پدید هر که را که به مدح تو بود ناصیه ساری به مراد از جا ما و او مکان بود نیت پس که
شاعران باشد که مکان بودن و ما و ای من عقل از دیده خود کند از بیانی است از عالم انکشته از طلا سازد و الا معنی فی بی چنانچه در اول و جای کرد
جای من در دیده خود و معنی علی خواجه نظامی نسیر می پست عروس جهان در آن ناز بر شهنشهر و پدید هر که در شهنشهر چهره چرخ از بر کوه و در
برین دایره دنی بگذشت و دهان از بر شعله آوری به چو بسنج کل که در نیلوفری به پیش قول و از بر شهنشهر بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس
در سایر ایات مذکور و همچنین پست فریب خوشش از خشم ناخوش است به رفتن از آن آب از آن شهنشهر است به چو شیراز فرمایند قطعه اعتمادی است
بر کار جهان بلکه از کوهن کردان تیر هم به کوسن موسی از کنگره عرشش به علم حقیق تو بر با هم سموات بریم به حیرت و کوی پست ای بساز ملک و جوار
همان ز به ناز بدو کن که شد او بی نیاز به مولانا بنائی گوید پست ای قریب از اعتبار خود چه می نازی بگریه به جرت از روزی که من بهم اعتباری داشتم
معنی مع خواجه جمال الدین سلمان گوید پست جان ز ندکی از چشمه پر نور تو دار و در دل مشکلی از دل کلوش تو دار و در برای تخصیص چنانچه گفته شود که این
فلانی است و بنحیدم از فلان یعنی حاصل از زودت و همچنین خواجه نظامی درین پست از دوم و کشور یکبارگی پستوه آمدند از شما کارگی به او علی که در
دوم از سببی در صرح اول از صله به توده آمدن بود و مراد از قول اولم و کشور اولم که تسبیح تجر از عالم فاسل القریه و مویدان تقریر است
شیخ شیراز پست زمین از تب و لرزه که توده به فرو گرفت بر دوش منج کوه به همچنین عبارت تیر از مکان جست و وقت از دست رفت
درینا از برای صله جستن و رفتن است نه برای معنی مجاوزت چنانکه بعضی مکان برده اند آری معنی مجاوزت در جستن و رفتن حاصل است و بر
عروض و اعراض از چیزی مثلا ایست از آن باو است شرب ز منب ساختم صاحب بنکه یک آبوی خوشی نیت این صحرای لکشش را پست
از سر کوشش کن برای هستت که رشک باج بهشت است پای دیوارش و زانچه چون از ناگهان و از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مان
ن کمال معنی که ایست چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه به که یادت از من بخور تا توان آوردی که آفتاب شربت بطلع مسود باج روح است

ز ناگهان آمد حافظ فرماید طیت شاه درون بای من میکند از برای من به نقش و نگار روزگار و روزگار تازه نوین و بعضی از کتاب این بیت محمد عربی
چیت از سیکه بعد برین تمام شده شود بگره کش و نکرده و طره شمشاد به نوشته اند که مصرع اول مبتدیه است و مصرع ثانی خبر آن و این
علاقه فاحش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا و اول من میشود و مثل حروف جار و کلام عرب و نیزین بالضرعین است و هم نیست
ازین متعلق بقول کشته نکرده است چنانچه پیشیده نیست بر اندک شعور دار و اکثر مانند استشادات از خواهر بر قوم شده و کلمه که اکثر کسور
چون طیت ز خوشتر کردیم که نذر نام چیت را که با من شکر کرده و هرگاه بر اول کلماتی که الف محدود از نذر آید همزه سا قط شود و الف باقی ماند
و خود مفتوح کرد و زیرا که حرکت همزه با آن میدهند و این در نظم است نه در شعر غنائی گوید طیت بر کن چشم و نازت با من ای خود کام چیت
یک طبع ناکرده زبان لب این همه دست نام چیت و اگر همزه سا قط نشود بستور مذکور خواهد بود همچو طیت امر از اول خود مسازت و از
که این بیتجا ایام انتظارین است و اگر همچنین بر کلماتی که اول آن همزه مقصور باشد چون ابرو این و او غمیزان در آید همزه سا قط شود و حرکت
همزه با آن انتقال نماید مفتوح باشد یا مسور یا مضموم مثال مفتوح طیت زین غمیزان امید وفا در زبان بود که نوی هر درین روزگار نیست
مثال مسور طیت میروم زین شهر و در دل در دیاری میبرم در دیاری از دیاری میبرم به مثال مضموم سعیدی فرماید طیت تکرار
آن مملکت متغریب که خاظر از زده کرد و غمیزان و اگر همزه سا قط کرد مذکور خواهد ماند چون طیت غم مقارنت و مضموم ای روز فراق به زهد
وز نازده بیان بخش است به بر کیف برای یکی از معانی مذکور می آید و گاهی معنی اضافه است این است یافلان خانه از تو است
ای سپ من و خانه تو و گاهی از آید و چون طیت بشوق بزم و صالت و دیده می آید به بر دیدن رویت دیده می آید به شاعری گوید طیت
ز بهر آصف ازین بهر دعای طلب که با چشم از عمر و جاه برخوردار حافظ فرماید طیت شاه درون بای من میکند از برای من به نقش و نگار روزگار
و یوتاز به تازه نوین صرف از فارسی اساس از صد بیت نقطه خضیه مستقیم دارد و مخترع چون مخترع تین منقوط ای در میان
و آنچه متصل است بان از حنک اعلی با تعالت زبان چون آرد در عهد مطابق زاع تار لیت که عهد بهفت دارد و جز اصل میباشد و در عهد
طریق نیاید و خواهد نویسد در بعضی احوال مثل آید تا نیست و از نشان است که حکیم تازی بدل شود چون دانه و آنچه به اسدس محبت است در رسید و در
رنگ و رخ و این بلوا و نیز آورده و این ظاهر تحریف است و زن و جن و شش شجر یک لام و شین هم زمین کهن لغزیه و هل سیاه باب آنچه استاد
نویسد کرد می بود دیده خود را خون و این تا شد اشک آن ز می خشک چون شین به آتیر الدین آسیکتی گوید طیت خصانتش اگر برود چو شیران
چون شوک خشت خورده میرند در لژن به رفیع الدین لسانی گوید طیت پیش دست تو مگر لاف سخا ز دور نه به بحر را بهر چه در خلق نهادند و چون به نثر بخند
بسر زون و فتح دوم سروده و اندو کین و غضبناک و شکلی چکرگ و کجک کرده بتحریک نیز یعنی است معنی آنکه که بدان فیل اند و این تازیانه است سر
بیشتر و سینه نام دختر از سیاه و فائزه مزید علیه فائزه برای فارسی و فاجه دهن دره و حمیازه که سبب شمار و کلان بهم رسد و با و باج حراج و کار و کار
کاف تازی احوال و درین و درخت صنوبر نوز و نوح و نوشین مزید علیه آن و ناز و بلوا و ناجو همه بنون در اول مثله ای یعنی درخت صنوبر حاضر است
است ای بی بنر خوب بچهره خروت کوه خود شرم نایدت ازین قامت چون ناز و خواجه نظامی نسرد با طیت رسولان رسیدند با سارا
ج به حالون کنان شاه رحمت و نوح به نخل شاد و فاجه این بلوغ بود و خوشش بود و چون لشکان فلک سبز نشین

عبدالمجید کو بیعت چو بر تازو سرایان گشت نار و بصر اشکرازان کورو و انبوه و بار و برای اصل نوعی از طهور است و مسجود کوبیده را با عیال است
که زمین شور می آید و در شاخ شکر میوه جان میریزد و نوزن نسبت است و مردم از قامت او و فریاد از سر و بوستان خیزد و منچری گوید
چو طوطی گشت شاخ پیده شاخ سرو و نوز و کل نشستند از غم ن سازان نیز سایه طوبی به ایشرا الدین شکستی گوید بیعت عرض خمیدن و حمل است که
بتراشد از کاژ و نوز یک دوزده فترت بخار محسوس بن علی بن ابی طالب در دار و کون طرف چمن از خری و خطی و ریحان و شاخ یا سمن به با سر و شمشاد
صورت پید کاج و نارون و درنی یا بکون چیری بسزد زدی دن یعنی بدنه ساقی که مارانیت بر اثر اعتماد بخری بکسر قله سیم در راه همین بیاید تختانی کشیده مختلف
خیزی است و آن کلی باشد زرد رنگ پر برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند یعنی مولوی معنوی فرماید بیعت سخاوتی ای کیج کجا
تا که کالی بدت یا بد روح کوچک بکسر کاف تازی پریشان و صاحب تکبر ناهشرو گوید بیعت ای تیغ زبان آینه بر قافله زار و چشمت طمع مانده بری
شان کسان کاژ و اول نظر صیرای جیشانی گوید بیعت ساقی نشیر ریز ساغر شراب ناب به خصم نشاط فاجده خمیازه شد مراد خیر سر و کوبید است
خواب که هر کس پیش از چه معنی خیزد را به فازه می آید که خاصیت جهر گرفت به باطلت شب شکل چون ناخن شیر سیده یا پیل از زمین کوزه بر سر کون
سار آمده به آن کزنگ بر تارک سیل از شکوه و بود تیغ کوه بالای کوه به میرزا معر ظرت گوید بیعت خروشان از جنگ دیدم چو فیلیان را یقیم نشد که
عاجز و توان کردن کج کجی ظالمون را به دور بعضی است جیش کوه استاد و فرخی گوید بیعت پیاده سپه ارای او دویست هزاره چو سپه مستور
و بیگ نشد و تیسر زبان به و بسین به چون کوزه گسیل تحریک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که در میان غرتب بود حکیم سوزنی گوید بیعت بتک کجی
خواهد بود و من بهاء و زرد و کوله تک بزیادت کاف تصفیر برای تخمیر در آخر تکسوس رزق را در اصل و سکون زار به معنی انگور و درخت انگور
و بطنی باغ برای گوید قطعه آن خوشه بین چنانکه یکی خنک بر نگیرد بسته و نبوده بدو دست بیچکس بر کوزه سیاهی چشم است غرتب او به هم بر میان آمد
و دیده زو گسیل است و لیبی گوید بیعت که سیارند و بکوند و در بندت بر باد و تو بسک تکری نان ندی باب ترا به و بشین معجم چون تازی او توه
بوقفانی آنچه مردم بیاد و زور سر هم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهر این لفظ را فارسیان بتغیر چه چنین خوانده اند
و در و دشمن غم دال نشست و ناخوشتر از آرزو رایش بر اهل قوده غله چنین است در فریج و باز کوند و باشکونه سیای تازی از بالا در او خنجر و مگوس
خواه نظامی سر ماید بیعت که با شکونه بود پیر چمن به بود حاجت باز گشتن متن به شهید گوید بیعت ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر و او با
و تو از و باشکونه تر و به کاف تازی چون از غر و ارنگ چنانکه گذشت حرف سبین مهمل که غیر منتظون نیز گویند معنی دولت مندین و مردیکه سیر
در دفره و نام کوی و شهری در نواح صفایان و سماش سن نصت صوار و در اصل بنامش چون ساغرو سام و برین پس غیره و در عربی مخصوص
بعلاست استقبال است که باوردنش مخصوص استقبال شود چون سیخ قرابت که یاری خواهد کرد و در جابر گوید از نشان است که هم نام
بدل شود چون ریواس و ریواج و ریاس بر تازی نیز مبدل است سستی میخوش که مردم آنرا میخورند و میخورش یعنی ترش و شیرین و بیج در
فارسی چون جزوس خرد چنانکه بیاید محمد الدین علی قوسی گوید باخسه را بهانی غیر متعارف که از ان بجانه در ایند و فضای که در پیش و لیز واقع شود حالا
مدام که خواصکی باخسه باغچه استخوان میکنند و در شیراز بنایت متعارف است چنانکه ساخته خانه را خواه سبز باشد خواه باشد باغچه میگویند و اصل
آن باخسه است و بدال چون پاسی یا در پار فارسی حفظ و صیانت و یاد شاه که حافظ و کجبان رعایا است و یاد و بات معنی تحت هم آمده

در هندوستان پادشاه سیادتازی شهرت کرده ظاهر از رحمت اشکراه لفظ پاد است که بزبان هندو قبیح است و پادیریا معروف است میان و چون میگردد
که که مشرف برافشان بود بگذارند تا نیفتد مرکب است از پاد و دیگر که کلمه نسبت است و میتواند که قلب و پیر پا بود درین صورت نیز میگذارد
استاد بود کی در تعریف عمارت گوید پیت نه پادیر یا پیرانی ستون نه دیوار خشت و نه زاین ترا پاد و ترا میفتح فوقانی و در اصل پادیر
گویند و آنکه بعضی یکپایان لغت هند نیست اصلش انگلیسین مهل چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح میبود و را بدل
اند مثل نه مار و بوزن و معنی اسما روع مبدل سار و ج بجا میگوید که در شکل از جامه رنگ بریده آنرا خانه دین با ذره با بجان کلاه
و عوام چتر مار نیز گویند و او شخص خدی بعضی شهر آورده تمسک این قول است و بعضی پیت کجاست درم بر سخا است و کل و لاله زورید از سار و
و همین است اقوی و صاحب تاج الماثر گوید پیت تو کوئی که طوطی است و موسی مهاوت به جای همای که زمار سیکر بود و احوال گوید پیت
بیشتر پس چرا بر نه آنکه ز جوارنگ در دست به ای مانند برق و بعضی چنانکه که نشست و نشین هم چون کسی که شتی بالضم از ماده کستن معنی کوفتن
و چون در حرف با هم رود کند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بریزد و گوید سوسد سلطان گوید پیت پس زوریکه چون کند شتی به بند او
پس را در سستی حکیم قطران گوید پیت غم و غماری است با جانم یکسنی در زور و غم شوم بزمان بدین است پرستی در و بهر زمان مختلف
بزمان است که افادت مردم و مراحت کند و در شسته و فرشته معنی مطلق فرشته و از آن لغت عربی رسوا و ملک گویند ما خود از
الکتب معنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از رحمت آنست که ملائکه فرشته ویشود از جناب حق بخلق شیرای طوس گوید پیت بران
زکین شد بر خیز زمین به فرشته فرستاد زی شاه چین به یا مبدل پرسته پار فاری معنی پرستنده است و ملائکه پرستنده حق اند به غیر ممکن
است که مرکب بود از پرویی از کلمات نسبت ملائکه اولی آنجا اند و میتوانند که مرکب بود از فرعی معنی مصلحت و شکوه و خوبی و زیبائی یا از وی یا فرین یا
محول که معنی خوشایند و خوب پسندیده است و ملائکه خوشترین خلق پسندین خالق اند و فرشته باشع تختانی نیز آن حکیم سوزنی گوید پیت
اند میان آدمیان چون فرشته است به او اند دل فرشته گان چو آدم است به مختاری گوید پیت فرشته گان با آن از که پشت پیل هم کرده و دیگر
سازند پسلی را از تختانش منوچهری گوید پیت فرشته گان نظر سپردن کنس خنده تر غمزه که منظر با از خواری ندر غارند منجر با به میر مغزی گوید پیت
فری سلطان و فرج جشن پیغمبر به یون و مبارک پاد بر سلطان نیک اختر حکیم از وی گوید پیت پیری است که پیری چاکر و است حسن فری
کسی که پیری چاکر و است فری به فری مختلف آفرین هم باشد حکیم قطران گوید پیت بران هو که چو پور در هزار فری به بران زمین که جنوا و در
هزار باره و بالوس بالوش نام و در معروف کافر مغشوش این مجاز است مشهور مرکب از باء الصاق معنی و لوس معنی رغش و لغت چون چیست
چیت بضم حیم فارسی جامه تنگ سپان چین است در فرج و نام چون سوج رخسار و بودن بسین بجم فارسی منافات ندارد چرا که میان این دو
اتحاد ذاتی است و تفرقه صفاتی و ممکن است که قضیه برعکس باشد یعنی ازاد بود قاضی نظام الدین گوید پیت چون رفتم سوی کعبه هر چه بسج سنگ
سودم ز روح سنگ سود مختلف سنگ سودای حیرت آورده ز هیچ حال است از فاعل سودن که در بیاضیم مشکلم است و هیچ صفی اول سکون
بعضی رخسار و بضم اول سر ز کف را گویند و در او چون آتش با تو بار تازی و در او در فری معنی ترنج و بهر چون حروس و خروجه چنانکه بیاید
ماه شرف شرفه گوید پیت خصمت از فری یافت همچون سرور و چشم و فری طبل آماه بود و در پس غلبه زان با نشسته اول الدین خاقانی گوید پیت

با این سنگ کوهری از سب تبروم ذکرین پس در هر یک از قفای نان بود فعل گاهی هنوز چنانکه بند و از دست و گاهی بلام چون کسکه از
گست و سینه بصد و ماضی در مضارع و امر و بعضی ابواب بود و بدل شود و در بعضی بها و در بعضی یا چون تن حست و یگوید و یگوید و در تن و دست
و سر و بد روی و تن حست و یگوید و یگوید و در تن و دست و سر و بد روی و کاستن و کاه و نگاه و آراستن و آراست و می آراید و بسیار ای و در تن
بعضی مضارع حذف شود چون کردید از گریستن در گریستن در تنه نویسد تعریبا بعد از صل بی شود چون صخر از صخر بختین بنزه و طام و صل و صخر و صخر هر سه نام قلوب
است از قلع فارسی است صفات سپهریان و در عربی گاهی از یا بختانی بدل شود مثل سادی از ساد و سوس از تاد فوقانی چون طست از طسج و طس
فارصا و صل بر گاه سینه با قبل غین و خا و بجهن و قافط طام و صل بود متصل یا مفصل مثل صخر از صخر بختین بنزه و طام و صل و صخر و صخر هر سه نام قلوب
ان سفید باشد و مر یک دم آن سفید باشد و نام یکی از اصحاب علی ابن ابی طالب که او را اصبح بن بنانه گویند متعلق است از صلح و صخر از صخر و صخر
از سراط و بی این قاعدت هم بدل کنند چون قفصل از قفصل و از زلف منقو که ما قبل ال ساکن باشد چون بزوال زلف و از الف مثل قفصاب من و سمانه
و تنها صرف شین معجم که منقو نیز گویند بلکه مردیکه کنج با زمان بسیار کند و بالفتح نه شتی و عیب و خشیکه دانه اشس مانند خود شود خار و در و پر شود
در فارسی مخفف نشین است که امر سپستان باشد و سماشش شس منقو بلفظ و بحساب بجدسه صد و در روان بر دو گونه است اصلی و ماضی
اصلی چون شب و دوش و مانند آن که جز کلمه است و تا بدل شود چون خزش و خشت مرکب سواری و بخش و بخت حصه و نصیب پس مشترک است در
عربی خوابه تطای سیرا یا پسات که بر دو ال که کرده بخت بچنگ و والی روان که خشت با کویوه بلند است و سیلاب سخت پس چنان عیان از
خشت پیوستی را بهی که مرکب من از ان سانی بکنند و بچیم تازی چون کاش و کج ترجمه عیلت و کناش و کنکج بلکه کاف تازی مشورت و سر و
و سر و خشت که سو پوزن مان چنانچه بسیار حکیم تزاری گوید پست درین مصاحف کنج فرت با اصحاب به جمع گفتند القصة سوی اخانه کرای به خواجسته
فرمایند پست نشاد و در دل حافظ هوای چون کوشی با کینه بنده خاک در تو بودی کج با و بچیم فارسی چون پاشان و پاچان بیاد فارسی و سینه جعل بدل
شود تقریبا چون عاموس از جاموش شاعر گوید پست اثر بقیس ز کبیا میگردد بر شاخ گل نشسته بخت جاموس پو شیده مباد
که این بیت معل است که نامش برای استعداد خود و الزام از باب فضل بالتصدیق منظم کرده یا عالم بسیار است و در اکثر لفظ شرا از قلع است که
محل الام و مصائب است چون شتر تعریف کنند و از جنت عاموس و زلف معشوق بقرینه اشتراک در سیاهی کیر نه همچنانکه شاعری از شاعر سابق
از لفظ زاع خال لب معشوق ارادت کرده میگوید که زاع از دنان برید که زاع از دنان برید صورتی دارد و از شاح کل قامت محبوب و می چنین
باشد که دل عاشق و نفس تن اضطرابی دارد و بجا شتر و زلف بر قامت معشوق مرقوم از بعضی معاصران و بلا قریب چون سارک از شارک و سار
از شارک که چهار نام پنده ایت خوش آواز که بندی میآید شار و گویند و در جواب است سارچ بچیم تازی نیز بیدان سا مخفف است هوم
گوید پست خرد نشان بر سر سار سارک که با و جشن نوروزی مبارک به فضل الدین خاقانی گوید پست سارا از تو مشعب حسن گشت به بندوی
چهار ناز و زن گشت به شوخ و شوخ بالفتح کف و سرین ناخسرو گوید پست اندیشه کن از بنده امروز که بندت پیش تو بسیار است و تو بخت
بشنیدی و غنچ بنین معجم جوان سخی مراد فسخ کرده گفته ملت بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند شیخ و غنچ با و بلام چون سخی
مبدل است کوشش معجم معروف روانی که ماناست بکوشش است و بها چون غنچش غنچ بنین معجم و در اصل سکون و فتح با و تازی با یک و در

و کذا اشرف کذا بهضم کاف فارسی غیر خواب کذا اشرف چون بعد شین زید علیه ان و بار شش و باره تخالی حرکت و شش و ازین مرکب است
پاره مرادف تب لزه و شب پاره مرادف شکر و در پاره یعنی ازمان دراز و در پاره مرادف تصحیف نیست و پاشک و پاشک پاره فارسی خیار یک
برای تخم گاه دراز و منجیک کویدیت آن سگ ملعون برفت این سدر از خوشستن با تخم را مانند پاشک افروش بر جای ماندیت
از در پاره زفته است آن غزالان تا نشود نا امید ز پیوستن این غزالان کمال سمیل کویدیت فراموشت کم کنونی بزودی به سر از در پاره
این نکت یاد است بهرام کویدیت چشید و غزوکراش خواب به سوی خانه برفت راه شتاب به و قد و بضم و ال ممال و غین مجز
ساکن بر وزن پر کویدیت است و از نسل فریدون بود به شیوای طوس کس کویدیت مر این خواب را بچر پیش او به ملکوی وزنا و ان کرد
مجدد ملاحظه اند تا غنی کویدیت چو در باره غزوکراش کند زمین همان را زینش کند به شمس مخرب کویدیت رضاع شش و از کویدیت
ممالک بر سر دار و غزوکراش و افادت معنی نیست نیز کند چون پیش هر دو بار فارسی به به با استدلال به کوچک و بولوبو به معنی و بولوبو
کامل مرغان باشد و ان پری چند است از پاره ای مقرری دراز تر سراج مقری کویدیت بر شاخ شناسی تو اگر نیست غزوکراش به فوق سر
با و به شاخ چو بولوبو بند و شاه کویدیت الا تا باز گویند از سلیمان به که با بقیس و صلحش و ادب و یک به و در کشیدی نوید که این مهر چار
ببار نازی معنی به است چه بولوبو آواز به باشد چون گو او از فاخته آمد انوش نیر بدین نام همی شد و بالشم بالین نیکه که زیر کرد
اگر گفته شود که ما خود است از بان معنی پاره بار روی مرغان چه از اصل وضع از پاره مرادف کذا کند و از خوشی آگند درین صورت بالشم
صحیح میشود و مگر چار پس بهتر است که کویدیم ما خود است از بالین معنی افزودن و کذا اشرف آن نیز مرادف است افزایش خواست و کذا شش
بوزن و معنی کند و کشیدی کویدیت و اغلبه مشترک است در معنی و کذا بوی ناخوش را کویدیت و چریش و چه بولوبو به
و خواب و مانند آن بند و چرینی حیوانات مولوی معنی سرایدیت چریش بجا و ان که جان فرید شود به کار نا امید نجا به شود به تمام
شد کلام او و هر گاه در مصدر و فعل ماضی بعد الف باشد در بنا مضارع و امر بر اصل عمل شود چون کار و از کاشت چون قبلش الف باشد
سین عمل یا بدل شود مانند رسید از زشت و فرید از زشت و گویند یا برای رعایت کسره ماقبل است تمام شد کلام ایشان یا بر اصل
چون گذرد از کاشت و کابجی در بنا مضارع بدل غایب است چون فرود شد از فروخت یعنی به چنانچه گفته شد اما شین عارضی که زاید بر اصل
بر چهار قسم آید اول ضمیر و این بر دو قسم است یکی اگر در او اخرا سا آید فاعله ضمیر متصل واحد فاعله و به معنی او باشد و این را شین
ایده خوانند چه ماقبلش مضاف و شین مضاف الیه است چنانچه در ضمائر گذشت و اکثر این شین مفتوح بود چه فتح اخف حرکات ثلث است و
کابجی که به جهت بودن حرفیکه قبل شین آید مگر در اصل چنانچه از مثال واضح خواهد شد و کابجی ساکن و این برای ضرورت وزن شعر است
و در شعر یا به نیز از مثالش ظاهر خواهد شد و اگر بعد از محنتی غیر محفوظ آید برای رفع اجتماع ساکنین ماقبلش همه مفتوح افزاید معنی نماند که اجتماع ساکنین
در باری اگر چه جائز است بلکه در اکثر ترکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز به چه کرد و گفت و گیت و گیت و مانند آن و مفتوح و
مثالهایش در فصل ضمائر گذشت و دلیل بر جواز اول و امتناع ثانی محاورت فصیحی باری است چه قسم اول هم در نظم آید و هم در شعر و وجود است آن
و اجتماع ساکنین درین بر دو قسم می آید مثال ماقبل مفتوح طالعی در صنعت مباله کویدیت بر کجا دره عشق تو سبابانی بود که در یادش هم

کرداب شد از گریه مایه و این صنعت وصف یا دم کسی بیان نمودنت حد نهایت بلوغ و آن برکت است که در باب مقدم آید مثال ما قبل کس
پیت شاه همه در آن کشید تویی با خرم دل آن سپاه کش میر تویی به و درین شعر صنعت تجنیس مرکب مفروق است که عبارت از آوردن
و لفظ متجانس است یکی بر اصل وضع که مفروق در اصل است چنانچه لفظ کشید که شهر مشهور است در صرع اول و دیگری مرکب که بسبب ترکیب
آن شود چو کس میر که در صرع دوم واقع است و این دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کتبت و عبارت متشابه یکدیگر باشند و
این را تجنیس مرکب شایه گویند دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه بود و در کتبت مختلف باشند و این تجنیس مرکب مفروق خوانند و صنعت تجنیس
قسم دوم در سائل صنایع مطهر مثال ما قبل ساکن فرود بی کو پیت پشک آنکه پودر بر او نشین بود و تراود کریمان کو کبرش بود و مثال همة مفتوح ظهوری
در صرع ابراهیم شاه عادل که پیت ز نقاشی بر یکی جره آر است که نقش ساده اش همین رونق است به و کابو کابو شین مضاف الیه ضروری یا غیر
مضاف خود متصل است پیت زیر تها خرد و کبرش با که با قاصدی ماند جو اش یعنی از حیرت خروش آب کرده و این در صورتی که
غیر مذکور از جمله کلام یا از مطلق این باشد که شین مضاف الیه از ان کلام تعلق دارد چنانچه در حرف تا گذشت دوم آنکه بعد افعال آید و این را شین
مفعولی گویند و معنی آنرا باشد و ماقبلش نیز مفتوح و مکسور و ساکن باشد معنی برای او نیز آید چون زرا اند و شین مضاف است برای او و قبا و حوت برای
او همچنین است در جمله دیگر و اگر لفظ توافق همة مفتوح ماقبلش زیادت کتبت تاریخ اجتماع ساکنین شود و مثال ما قبل مفتوح پیت کتبت مطلق
است که بیان شما بگفت فی مطلع خورشید که بیان شما بود درین شعر صنعت جواب و سوال است که شاعر در صرع اول سوال کند و از
مفتوح جواب شود و این صنعت را مرجع نیز گویند مثال ما قبل مکسوری کو پیت اینجا شجری نشد بر سندانش با و فشار با نیفکند و بعضی کس
مختلف که اش دارند مثال ما قبل ساکن که فرمای پیت هر که منوع خود بخورد خورید و وقت خرمنش خوشه ما بر چید و مثال همة مفتوح بعد لفظ قوت
آنکه خبری تو اش رو بنات شب و روز و آنکه جز ذکر گوشتش کار نباشد و سال این شین گاهی نیز ضروری از فعل خود و فصل واقع شود و مقدم
حرکت مثال مقدم در مثال شین ماقبل ساکن بر صدر ذکر گفت یعنی وقت خرمن خوشه بایش حسد مثال مخر حافظه فرمای پیت نظرش بر رویشان
سانی بزرگی نیست پس همان چنان حست نظر با بود با موشش ای نظر با بودش با موشش ضمیر بر دو قسم است گاهی پیش از بیان مضمون بود
این را اصناف قبل ذکر مرجع خوانند خلاف عربی که روایت ظهوری در وصف مینا بازار گوید که اگر ز کبیره شین صدیک بها و فاگردی کان از
هو سمن بگر افتاده و لیش خیال سودای این بازار بدل آوردی ثابت که پیت از ره ناز بخوم نکی ز کبیشش که چه در پای تو دمان
قباحی است و دوم از جهات شین معنی خود است ظهوری کو پیت نند خور بر طرف دای ز تارشش که کرد در قوزان سنجار شین صاحب
جامع نویسد که گاهی بعد اسم افتد و با وجود تا حیرت معنی او با که در ان مقام معنی خود است باشد مثال هر دو پیت کتبت شین قلم چون نامور است
شیش حلقه طوق و کمر ساخت به حست است که شین لفظ کس در مثال دارد در صورتیکه قلم فاعل باشد معنی آزا باشد که ضمیر مفعول است و در جمیع کتبت
و در صورتیکه فاعل باشد و قلم مفعول شین معنی آن باشد و برین تقدیر شین ضمیر در صرع ثانی بمعنی خودی شود و کاف در هر دو صورت برای
است تمام کلام او در اول جمله است که کتابت کرده بان کائنات و لوح محفوظ همچنین است در تفاسیر سوم شین مصدری که افادت معنی حاصل بمصدر
و بعد صغره امر حاضر آید و ماقبلش مکسور باشد خلاف شین ضمیر و خود ساکن بود و کو پیت معنی آید عبادت از زبان یا کرده آه این شین ساکن

همان که در کتابی پرسیدن و قیاس کن برین داشرح پیش خواهش و گایش و کوشش و غیره چهارم از آنچه چنانچه خود شست و بر شش سوار شد و نوبت
خطش خوب نویس و این در معاومه ایران شایع است و در اشعار کثرشاعری کویدیت بدین شستن یکی خال بود که چشم خود ش هم بدینا بود
سعدی کویدیت هر که در خوردیش اوب نخند در بزرگی فلاح از در طاقت یعنی هر که در خوردی آنچه در بی اوب و شمع باشد در بزرگی برین
و خوار کرد استدلان برین نیست وقتی شود که نخبه بصیغه معفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدین در بعضی نسخ قدیم معتمد نخبه بصیغه جمع در نظر آید
استدلان نشود و بیت ثانی که بیت خوب تر بر چنانکه انی صحب و نشود خشک جز بانش است باونی قابل مویده نخبه اول است چنانچه پوشیده
مانند همین است در دستور صرف و معلوم که غیر منقو و نیز گویند معنی برسد و روی و معروضه یک در خاک مرا نکند و شاعران چشم کنایت کتد و ستایش
بحساب ایجاد نمودند و در وجه اصلی نباشد و در فارسی نیاید و در الفاظ معرب چون صد شصت برای رفع اشتباه از نزد سکر شست مایه دور
عربی بعضی کلمات هم بصاد و هم سید هم پسند چون صراط و سراط و از تالی فوقانی چون لعت بهر سه حرکت از اصل بشد و بصا و بصی چند و از زار منقو و چون
قروی از قصدی و از لام مثل الطبع از صطیع و صطاع معنی نیکی گوئی کردن و بر کزیدن و از یاء تحتانی مثل قضیت از قضعت و تصیص و صاد بی حفظ تا
بر بدن همچین است در تحفه و در جواهر نوبه صاد و ضاد و ط و طا و عین این پنج حرف مخصوص عربی است و صد شصت در اصل سید ممل بوده و سد پای
خریده معروف هزار پایه نیز گویند شش صد و پنجاه که روزا بان و در پیش معانی است و از آن روز تا آخر سال سد روز تمام و سدق مغرب
ان سوای طوس کویدیت یکی خشن کردن شب و باده خورد به سده نام آن شستن فرخند کرده متاخران از جهت اشتباه بکله و دیگر اجزاء و لغو
و همچنین طراز و طهیدن و طبا نخبه و طلا و طشت و طارم در اصل بقوقانی است و لفظ صنم و حضرت در ذره ابراهیم زرد دست پیغمبر ایران که بزبان
پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود و از پرده که نشا کر بودی اسطره ابود جبر است بالناس نوشیران بران شرحی نوشته مکر است و دیگر کلام
کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و طلا که بمعنی فوج هم احوال است در اصل طلوع جمیع طلیعه بوده که بمعنی مغرب استعمال کرده اند و معنی سید ان
عجائب و ملائک و مشائخ و غیر آنست که در رساله ابطلال ضرورت تفصیل نوشته ایم او حمد الدین انوری کویدیت تهر نوکر طلا به بد ریاست تهر نو
دور و صمیم حرف صدق و اند اناره و اکثر آنست که عین کلمات عربی را بهما بدل کنند چون صغفه بمعنی مخفف یعنی آواز سک آهفت بصم
لام و فتح قار و وزن و معنی لغبت است و آن صورتیکه با دخترکان از پاره سازند و بازی کنند و بکسر او و ضم ثانی نیز بنظر آمده است بنوع و بهر تقدیر
عین در فارسی حکم همزه وصل وارد پوشیده مبارکه در تطبیح کاهی سلامت شود کاهی ساقط شود و این چنین بعضی زمتاخران مکره است
عربی کویدیت بسک یا زده عقدهی گزان دولوپه علی ابیطری و بشول دریا بار یعنی عین عقد ساقط کرد و اگر نام هر روز لفظ یا زده ملفوظ باشد
یا که غیر ملفوظ بود خود شش ساقط کرد و عین بحال مانده چنانکه بسک یا سفا علی نه و عقدهی خلاصن کزان و لو مفاعل لور و مفاعل یا اینکه بسک یا سفا علی
در عقدهی مفاعل کزان و لو مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور و مفاعل لور
رو چنانکه در چهار مفعول فک مجرم مفاعل بهر سی مفعول در چهار مفعول می علی مفاعل بهر سی مفعول و این نزد متاخران اصلا جایز نیست و همچنین در
نصرتوری و از نور الدین ظهیری درین بیت بسیار ساقی آن مایه قوت را که سازد علاج عقل فراتوت را به غلط کاتب است و لهذا علاوه بر
نیفر شسته که سر عقل باید برسد با پای علاج را و صحیح که سازد و چون عقل فراتوت را یعنی عین عقل در تطبیح ساقط شود یا چه علاج بر عینه چنانچه که سازد

فولن علامتی فولن لغز و فولن تراصل یا اینکه که ساز و فولن علامتی فولن لغز و فولن تراصل تمام شد حاصل کلام او باشد شرح آن حرف ضا و معجم
منقو ط نیز گویند بمعنی خصومت دهد و حر و سیکه یا مکیان او آر کند و حرف بجا برای عرب خاصه و ضوادی جمع آن چیزی که تسلل کرده شود
بان از کلام قسم مسامش ضح قسطه و آنچه اصلی نباشد در پارسی نیاید و حساب ایچ شت صد عدد دارد و تقریباً بدل از دال چون صحاک ازوه آن از
یا تخانی چون نقضی الباری اصلش نقض بود بدو ضا و معجم یعنی جمع نمود بازوه بازوی خود را حرف ط را جعل که غیر منقو ط نیز گویند بمعنی که صحبت از زبان
بیا کند و مرد و صحن و مسامش ط و نه عدد در این نیز اصلی باشد و در کلام پارسی بنیادین ط را طلب و ربط و ضبط و مانند آن دانگ و رکعات فار
یستند جز معرب نخواهد بود چون طبرزد و طبرخون و طشت و طشت خانه و طران و طرا و طوطی و مانند آن که در اصل تیر زده است بازوه روز بروزن زبر جید نبات
و قند سفید را گویند و تنگ سفید شفاف را نیز گفته اند و تیر زده است آن گویند که صلب سخت است و نرم و گت نیست بواسطه آنکه احتیاج نیست در
دو معنی از آن کور هم است جازد با بجان و چون خانه آن بسیار سخت است بدان سبب تیر زد گویند و صغی باشد در نهایت تلخی و آزاد عربی صبر
خوانند و سرب آن طرز باشد و تبر خون با خا و نقطه دار بروزن شفق کون یعنی عقاب است و آن برده است شبیه سنجید و در دوا با بکار برند و چون
باشد سرخ رنگ شاطران در دست میگرد و بعضی سرخ بید را تبر خون میگویند و خوب بقم را نیز گفته اند و آن خوبی باشد که بدان چیز رنگ کشد و
تبر خون را نیز گویند که نوعی از تیزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است و شت آفتابی را گویند و شتخانه با خا و نقطه دار بروزن
چامه خواب را گویند از تو شک و مخاف و نهالی و مانند آن و تو شک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه
نیز گویند که شت و آفتاب در آن گذارند و آنرا آفتابی خانه نیز میگویند و کابای از روی کعبه بر او بخانه هم اطلاق کنند که عربان سبز گویند و آن
بروزن نماز رفته ریمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم است و نام شهریت در کستان که منسوبت بخوبان و معرب آن طراز است
و تکه که بمعنی رز است که تلی بکس تا نیز خوانند و توی بروزن و معنی طوطی باشد و معنی چهار گوشتی هم آمده است و طلبیدن آفتابی نباید است
تازی را که طلب باشد مغرس کرده اند و آنکه طمیدن و غلطیدن بطلان پسند غلط میکنند همچنین لفظ تیار که بیان از او این معین باب گذشت
و لفظ تباچه طلب نباید نوشت چه تیان معنی باشد لفظ ترکیت چنانچه در نصاب ترکی آمد و معن بون کردن است و تیان پانه
در جهت تصغیرش طح ساخته اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی سد آن ضرب را بضراب موسوم کرده اند و حال استعمال بضراب دست شده
که خبری که کسی از تند و طا و عربی بدل تا و تاقانی و دال مهل آید چنانچه گذشت حرف ظ را معجم که منقو ط نیز گویند بمعنی پستان زبان باز
کمان پستان و مسامش ظ منقو ط مصدر یک نقطه و نه عدد دارد و اصلی باشد و در غیر کلمات عربی یا چون ظا هر و ظور و ناظر و منظور
مانند حرف عین جعل که غیر منقو ط نیز گویند بمعنی چشم چشمه آب و نفس حزیری و ذر و آفتاب و شعلع آفتاب و معاک زانو و کوهان شتر و آفتاب
و در یک سوی قبله بر آید و از ناحیه قبله عراق در برده و جاسوس و جریان آب در انسان و جای نظر مرد و ناحیه در با و سردار و جای که
آب قنایه و نظر و جبار شنی و در و آرزویش بر جلد و در بدن و در و چشم بد و در چشم و حاضر از هر چیزی و باران دائم که در میندی جهری گویند
و موضعی است بیلا و بندیل و قریه است در شام زیر جبل لکام و قریه است در مین و حاسه بصر و پوستیکه واقع شود در آن کوهها از کمان
و سیل در مینان و یکی از برادران اعیانی بود با کس کا و توشی و زنان که سیاهی سفیدی چشم ایشان بجال بود و بهترین خوب چشم شدن و آن

یکی از حروف بیجا و سائس و بحساب ابجد هجاء عدد دارد و اصلی بود و در فارسی نیاید چون و شمع و عشرت و عشرت و مانند آن و
تقریباً بل الف ای چون اصل از لال که نام جوهر است که آنرا فی سرخ رنگ لعل لال که سبز رنگ نامند هم در پارسی و هم در هند
و اصل از بدیشان حاصل شود و عقیدن بعضی آواز کردن سک و عقیدن یعنی فرود کردن بجای لغت تازست که مفروض کرده اند و هر جا که این
حرف در کلمه فارسی یا بند در اصل بالف خواهد بود و هر کس که بفهمد این حرف را بداند که در کتب عربی و فارسی و در کتب عربی
بلندی آن و کثرت آن را میجوید آن اول شمس و قس و عن از آن مشتقید چون و کاسی یا یا تحتانی بدل شود چون هجاء از مفاد معنی آن
حرف **عین** معنی هم که منقو ط نیز خوانند معنی شتریکه بر آب وارد شود و بر یکدیگر همه روی آسمان پوشند و معنی پرده پوشی و تشنه شدن
هم آمده و سائس غ مصدر یک نقطه و هزاره در اصل بود و در جوهر نویسد که گوید این حرف در فارسی کم آمده و از نشان است که هم
تازی بدل شود چون مغلغ و مغلج بالفتح گوید که جو زبانان جو زوران اندازند و معنی ترکیبی آن کو دال یا ریت چه معنی کو دال یا ریت حکیم
گوید پست بر مرادیکه داری اندول بتواید چون در مغلج به و بناج بتقدیم با بر نون و نون دویم غنم که معنی اسباع نوشته اند ظاهراً تحریف تصحیف
است و صحیح ماع بتقدیم نون مخفف انباع یا باغ هم بداند و مختلف بر مغلغ و سواج در تقدیر که نون غنم بیست و پنج باشد بتقدیم مو خدا البته تصحیف است چنانچه
درین بیت هم سری که مستند سروری است بیت بقا سازد و باضم شیخ ابوصالح که بداند صفت که سازد و بناج پیش یا پنج و این از
بی تحقیق شاعر باشد و بیت حکیم سوزی که صاحب فرزند کند آورده از بی پروائی مولف بود چراغ بلغ بر وزن فراغ تیر موزون میشود
و این اینکه بیت بوده زین پیش به سال بلغ زدن من که خدای جلب خویش مرا که با نود و چهارم و با کس چون آنچه و آنچه و در اصول
چیم تازی چین و شکنج که بر اندام افتد و آنچه و آنچه و آنچه است و سعد و نحو بالضم و فوقانی قبل و آنچه بر روده که درون آن برنج و کشت
و افادیر پر کرده رسته سازد سرخ متری گوید بیت بسا شب که اگر کشت آنگه ام چه جو سفودان سپینه در واد باسحاق اطعمه گوید بیت
بر سائبان نان تنک عماد نیست و سخن مگر باطن پاک شمارود و شمس مخرب گوید اسیات سپر کشت چو کشت ششم فرزند شنید خصل بد کشت
آن مگر ای شوخ که کشت شاه جوانت چه شاداب که کشت در تو از غایت که آنچه و آنچه و آنچه گوید بیت جو بر روی آری افتاد آنچه
ببینی اگر در دل خویش نسوزد چه چراغ واره و چراغ که چراغ در آن از روزند و چراغ و چراغ بیچیم فارسی پر زده معروف است که
و مجد الدین علی قوسی را در بین ترو تمام است بلکه غله مخصوص اندر شید درین بیت سیف الدین سمریکی چراغ واره لغن خوانده است در شب قدر
چاقو بر این نظر ره کرده این شمشیر را به را در چراغ واره و همین است چرا که او مجد الدین انوری نیز همین استعمال کرده است این آیه که
کردون که روز شنبه از شعله با آتش دروان مزین است با و چراغ واره فرا شس جا به تود تا بهج در تیل خورشید روغن است و عراق
بجای عین قاف خوانند چون چراغ و چراغ و چراغ بیچیم تازی فرودمان زین کمال سمیل در جوهر است که بد است سوی بروی رسته جز که غده پوست
بروی نمائند که چراغ واره و چراغ واره که کشت و شاعرانه بشین و معنی سم شده و علاقه دستار این بین گوید رباعی ای بخت جوان
بیار در شاغری به دست خریدیرب غریب به شاغله دستار تو اینجا نخرند دستار نخرند در سر سرچ و در بران شاموله بشین بجای عین
نیز آمده و این اغلبه تحریف است بر هم چون غلغ و غلج و غلج و غلج هر دو معنی و هم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلوی کف و غیره تا خنده اردو غلج و

و ممکن است که درین دو لفظ همچنین در لفظ فلی و فلیو بمعانی بالعکس یا نزدیک بود تمام شد کلام او بوجوه کلک بفتح کاف و لام میوه است
و آنجا که بر وزن مردک و آنرا باشد سیاه شبیه بدانه امرو و مغز سفید دارد و آنرا بخورند نفع و تعریب بدن را برپا رسی ای چون فیل از پیشین
که نشت و کاهی بود بدل کرد چون فرخ و فرخ یعنی نشت و تمام دوام بر وزن لام معنی ترخ و درین است درنگ و لون و شب و مانند را
نیز گویند و بدستور بر بناء مضارع چون کا و داز کا هست و کاهی بران در عربی ای چون فا از به و خانه از زبان و همچنین در بناء
چون تا به از نافت و تر و بعضی فا در فارسی بر جا که است عوضی بر پارسیست چون کپتن بضم اول از کفتن و در عربی بکفتن فتح اول کلمات
معنی پس آید برای خطف چون فکیف یعنی پس چون و از نافت مثلث بدل کرد و چون جده از جده که بفتقین فیرا گویند و از فروغ شروع
جمع فرغ است بفتح فا و سکون راء مهمل است و آن مخرج است از دو میان عراقی و این بفتح عین و کسراف جمع عرقه است بفتح عین سکون
و ضم قاف یعنی عرقات و لوقه صرف قاف حریف از معروف بجا و سورنی از سورسرای و پرچ بخش است ننی رند و در تریست مردم رند
و معنی آنکه نیکه مستغنی از خلق باشد و نام کوی است مشهور محیط برنج سکون گویند یا نصف فرسنگ الا در و بیشتر آن درست و بر صیاح چون
آفتاب بران است در شعل آن سبب نماید و چون منعکس کرد و بگردانید میاید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام
مربط است و بیطرا از لون بهره نیست همچنین بر بران ثابت شد است که ارتفاع جسم جلال از دور سنگ نیم زیاد و نباشد و انضمام
بع و صاحب عالم گیری از عجائب البلدان آورده که یا نصف فرسنگ ارتفاع دارد و چون آفتاب بران می تا بد شعاع سبزی آن برابر آید
چون منعکس شود آسمان را جو روی رنگ نماید و اگر رنگ آسمان بود نیست در سحاب نوسید کوهی است کردا کرد زمین و گفته اند که آن از نور
است و هیچ کوهی نیست که از روی دران رنگی نیست مولوی بدر علی در شرح این مع که سیمرغ در قاف قسمت خود و نوسید سیمرغ بضم سیم سکون از پیش
است که زان بد رستم را پرورده و بزرگ کرده و بسبب ایثار سانی آن مرغ حسب مناجات حضرت بود عم بفرمان بار تعالی در
زمین مغرب بکوه قاف محصور گشت و وجه تسمیه آنست که هر لون از الوان افران در پر اوست و گویند سلیمان عوم در حضرت جلال عرض کردند
یا الهی من میخواهم که ضیافت مخلوقات تو کم حکم شد که یا سلیمان ازین مجال در گذر حضرت سلیمان را رویکر التماس کرد الهی بر خضاء من حاجت
روا کن حق سبحانه تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان همت خود در مهیا ساختن اطعمه و شراب به صرف ساخت و بنشهای همت در مدتی از
طعام و شراب انبار فراهم آورد و چون دید که حسب از روی خویش آماده کرد بد حضرت احدیت عرض کرد که خدایا و طیفه خواران خود را بفرما که بر
خوان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی سیمرغ را فرمان داد که سیمرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد و گویند چون سیمرغ پرواز از کوه
شدت توج باد طوفان عظیم رویداد و شاخهای درخت از هم پاشید و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پیدا آمد حضرت سیمرغ
نیفت او شد و آنچه بودتی فراهم آورده بود پیش سیمرغ گذاشت سیمرغ دفعه یک لقمه نودای صم و شراب را خورد و سه روز
روا کرد حضرت سلیمان از جسارت خود استغفار نمود و اقرار بر نفاق حق جل و علا فرمود و بر آنکه بنزد گویند همیشه و بزرگت بفتح میوه و کوه
موم شد و با مجهول و ضم راء مهمل و سکون و او معروف و وضع پارسی او او و سکون را و نادر آخر نام کوهی است بر بران سمک گشت
نخ سیم و سیم و ضم کاف تازی و تار موقوف ای نظم منظم که در وسط زمین واقع شده است و مقداری که بر زمین فرود آمده است نزد

چون است و آن بضم یا تحتانی و سکون و او و اول مفتوح و فون ساکن در آخر یعنی فاصه شش کرده است و بلندی آن بالا زمین هشتاد و چهار
هزار و چهل است و مساحت کرد و آن کوه پنجاه هزار و چهل است و سمت جنوبی آن کوه سیم جنبه و دو نیم است و جنوبی بفتح جیم و سکون فون و
سهم با و او شد و ساکن در آخر یعنی درخت جامون است و در وی هم بکسر و ال ممل و او و اول معروف ساکن و فتح یا پارسی و سکون جیم در آخر
یعنی قطعه و پاره است و سمت جنوبی این کوه باین اسم مشتمل گشته برای اینکه این درخت در دامن اوست بسیار کلان که شاخهای آن بسوی
سمت جنوبی آن کوه بر زمین فرو داده چنانچه شیره آن مگر بر زمین است و بسبب آن بیشتر تا ثیس آن زرسید اشود و قطعه زمین که سمت
جنوبی آن کوه واقع است شخصی نری درت نام بکسر یا فارسی و سکون را و ممل و فتح یا تحتانی و او و او و او ساکن در آخر مالک همه روی زمین
شده و سی و شش پسر داشت درین قطعه جنوبی نه حصه نموده به پسر خود داد بدین تفصیل اقلیم اول بر اوت که ندم بفتح همزه و سکون یا و در اقلیم
بالف کشیده و او و او تا تحتانی مفتوحین بالف کشیده میان این دو و ندم بفتح کاف تازی کو و فون و و ال مندی مفتوح و هم ساکن در آخر یعنی
اقلیم است منسوب کرد به پسر خودش از او تا نام بفتح همزه و سکون یا تحتانی و او و ممل مفتوح بالف کشیده و فتح و او و تا و فوقانی و ما و هوز بالف
کشیده در آخر اقلیم دوم به پسرش که ندم بکسر یا هوز و سکون یا تحتانی و فتح را و ممل و فون مگسور و و یا بالف در آخر منسوب به پسرش که با
عربی مفتوح و تا و هوز بالف کشیده اقلیم سوم رنگه ندم بفتح را و ممل و میم فون و کاف تازی و ما ساکن در آخر منسوب به رنگه بفتحات پنجگانه بالف
کشیده اقلیم چهارم نینا و زتا که ندم بکسر فون و سکون یا و لام مفتوح بالف کشیده و فتح و او و تا و ساکن را بالف کشیده در آخر منسوب به
نینا و زتا اقلیم پنجم بذر اشوا که ندم بفتح با و او و سکون ما و هوز و ال ممل بالف کشیده و شین منقوط مگسور و او و مفتوح بالف کشیده مشهور است
اشوا که بفتح با تازی و کسر شین منقوط اقلیم ششم کیشو مال که ندم بکسر کاف تازی و سکون یا تحتانی و ضم تا و فوقانی و او و معروف و هم بالف کشیده
و لام بالف کشیده منسوب به کیشو مالی بکسر لام و یا و معروف ساکن در آخر اقلیم هفتم برتی که ندم بفتح با و هوز و کسر را و ممل یا ساکن معروف منسوب
به برتی بفتح با و او و کسر یا و ساکن معروف در آخر اقلیم هشتم کیم پروش که ندم بکسر کاف تازی و سکون میم و ضم یا فارسی و او و او ساکن معروف
شین منقوط بالف کشیده منسوب بکم پروشها بفتح شین و بالف کشیده اقلیم نهم بهارت که ندم بفتح با و ما و بالف کشیده و او و او
و سکون تا منسوب به بهارت بفتح با و هوز و او و ال ممل تا و فوقانی و ما مفتوحات بالف کشیده و مسافت هر اقلیم هشت هزار
و نه صد و پنجاه و پنج و نیم یون و ده پلک است حساب پلک بفتح یا و عجمی و لام و کاف تازی ساکن اینکه برای طی نمودن یک کوه دو کوهی
نموده اند و فی کوهی شصت حصه نموده اند جمله یکصد و شصت حصه شود و باقی بگویم کوهی است که نود حصه شود و فی اقلیم ده حصه و نام این حصه
پلک است و کل زمین نه اقلیم هشتاد هزار و شصت و چهل است و همچنان سبب باقی را نه حصه کرده به نه پسر خودش تقسیم نموده بدین
تفصیل اقلیم یک طرف شمال از هم پسر و پروت واقع است او و ندم بفتح همزه و او و ساکن و تا و فوقانی مشد و مفتوح و او و ممل
در آخر کارتی کبی بفتح کاف تازی بالف کشیده و او و او و تا و فوقانی مگسور یا ساکن و کاف تازی مگسور و یا تحتانی ساکن
و دیگر یا و مفتوح در آخر و ندم بفتح همزه و سکون و او و تا و فوقانی مشد و او و ممل و شین نقطه و او بالف کشیده و او ال مندی
مفتوح و بالف کشیده ماکه که ندم بفتح کاف فارسی و سکون هر دو کوه کوه ندم بفتح کاف تازی و سکون و او و فون و یا عجمی منسوب است

کنند مفتح با تازی و در اهندی و با تازی پوز و گندم بفتح با عجمی سکون و او را در اول مفتح و او چهارم بهتر کند مفتح با تازی و در اول
و فون سکون با رظا بر بعد با ششی تها مفتح شین مفتح و با تختانی زده و با ریشید و کسور و با مفتح و بالف کشیده اقا لیمیکه طرف مفتح
از هم بر و روت و افغ کشیده شها گندم بکسر حرم و یا مجهول ساکن و شین نقطه دار و تاهندی مفتح و بالف کشیده رتوت گندم
بفتح را و او و تا و یازده بعد را شل ایش گندم بهره ممد و وسین نقطه دار کسور و لام مفتح و بهره کسور و یازده و شین منقوط مفتح و در
اگز زده گندم بهره ممد و ضم نون و او و زده و مفتح را و دال بهاء زده او اثر باها گندم مفتح بهره و سکون و او و تا و فوقانی شد و مفتح و در
محل و بالف کشیده و با تازی مفتح و سکون با رظا بر بالف کشیده و پوز شیا م گندم مفتح با پارسی و سکون و او و شین نقطه دار کسور شد و
و با تختانی مفتح و بالف کشیده و مفتح مفتح در آخر و شتا گندم مفتح و او و سکون یا و شین نقطه دار مفتح و بالف کشیده و کاف تازی مفتح و با رظا
کاف بر بالف کشیده پوز و باها گندم مفتح با عجمی و چهارم و ششم و سکون و او و دوم و در اول و بالف کشیده پنجم و مفتح با و ممد و بالف کشیده در آخر
پوز و سکون مفتح با عجمی و فون و او و پنجم و سکون و او و دوم و در اول و ضم سین محل و او و معروف و در آخر اقا لیمیکه طرف مغرب هم بر و روت
واقع شده شستی گندم بضم سین محل و کسر تا و فوقانی و سکون یا تختانی معروف شت بی شین گندم مفتح شین نقطه دار و تا و فوقانی و کسر با تان
و سکون یا و یا تختانی و مفتح شین نقطه دار و فون در آخر یا زده گندم بفتح با بالف کشیده و کسور و دال ساکن در اول مفتح و در آخر چیز گندم بضم پنجم
عجمی و سکون یا و تا و شد و مفتح و در اول و تا و شت گندم مفتح و دال و با رظا بر بالف کشیده و کسور فون و شین منقوط زده و تا و هندی مفتح و با رظا
و در آخر نازک شتی گندم مفتح بضم چهارم و بالف کشیده و در زده و شین نقطه دار کسور و یا تختانی زده روت بی بی گندم مفتح با و سکون و او و کسور
هوز و سکون یا و کسور فون و یا و ساکن و دیگر با مفتح در آخر ناستیک گندم بفتح با بالف کشیده و مین محل زده و کسر تا و فوقانی و یا تختانی زده
و کاف تازی مفتح شتون گندم بکسر شین منقوط مفتح را و اول و او و فون سموع از رشتا چاری بهر کیف گشاش و ق و بحساب بجد ممد و او و در
اصلی باشد این حرف پارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود آن کلمه غیر فارسی است که فارسی گمان برده اند یا استعمال متأخر آن عجم که زبان ایشان زبان
مخلوط شدن و بواسطه آنکه هر حرف زنده یکی از این حروف ساکنه را که خارج مضمون بحج کاف تازیت قاف میخوانند چون قایچه و قلندر و تلخ و تا
بفوقانی یا لیمیکه که شت و باغ و ایاق بالمد سیاه پر شتر است چون لب ایاق بر لب می نهند چون قرچ به جان لب می آیدم از حسرت ایاق او را با عجم
است چون قند مغرب کند که در هندی کاف مخلوط الما و دال هندیت و تباد مغرب کو او نام پاوشا بی حروف چنین است در جواب بود و مفتح نویسد
در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خوا بود با و اصل بغین منقوط یا کاف عربی و فارسی چون قلندر و قالیچه که قلندر و قالیچه است و خالقاه از خانقا
دان کاف فارسی بودن معنی خالقاه است و آن خانه باشد که در پیشان و شامخ در آن عبادت کنند و بس بر ممد و خالقاه مغرب است و کاف
الف هم آمده است و خانه باشد و همچنان بکسر دال زده است کنت و شین و عرب و مکان و دال قیوم آن وقت دار کند بفتح کاف تازی و سکون
نون و دال ایچ معنی شکر باشد و عرب آن قند است بمعنی جرئت و ریش هم بنظر آمده است و نام دمی است در ما و در انهر بر طریق کاشغری که باها
حزب از با آوند و معنی کزیر هم آمده است که از کزین باشد و ترکی وید را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول معنی وید و وید و اول و مراد و شجاع است
وید و دال نا و حکیم را هم گفته اند و گنده که بر پای سربان و کزیر یا بان بوند و نقیض نیز هم است چنانچه گویند که این کار کند است یعنی نیز

و گویند فارسیان کند از کمانند که لفظ بند نیست گرفته اند همچو شکله از کمان تمام کلام ایشان و سمرقند از سمر کند است و این با کاف بروزن و
معنی سمرقند است و آن شهریت در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از آنها آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن دیده سمر است و سمر نام باد است
بوده از ترک ترکان دیده را کند میگویند و این دیده را اجناس کرده بوده است و برورد با نام شهر شده و تعریبا عوض بهوز آید چون مستحق از پست و
از دیده با خمار نام و در مختلف دیهاه است که نوعی از قاشق ایشی کران بها باشد و کابی بدل کاف تازی آید چون قسمت از کسوت ای پست
بازگرون همچنین است در کف حرف کاف تازی که آن حرفی است از حروف پنج و معنی شکاف و تراک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند
حکیم اسدی گوید علت بدان گونه زو و غره کوه کاف که سیرغ لرزید و کوه قاف بود امر با معنی هم است یعنی شکاف و کافتن و کافیدن مصدر
است و با مطلق این صنعت اشارت به علم حکیم است و در عربی معنی کفایت کافی و شتر ماده باشد که در آنجا آن سائیده و کوتاه گردیده باشد
و مرد خستناک معاشک و حساب اچیزت عدد دارد و اصلی و عارضی باشد اصحی جز کوه است چون کیش و کاشن و کار و غیره و بدل شود بخاک
چون شامنا کچه و شامنا چینی سینه بند زمان که سندی ایجا گویند و بنین هم چون کز کا و شکر کا و معنی کا و بکه از دم او پرچم سازند انوری گوید
پسک بیت نظر کا دوم کوزن سرین و عقیقه طوطی پرده خواجیه و کفایت او شش هم در کز کا و کشته و سر و مانند شاخ کا و کشته
و بدو چون اکلک با سیم بروزن اکلک قی و شکوفه استغراق باشد و بر کپانان را گویند و اکلک بروزن بد حال معنی اکلک است و اکلک با
پسندیده نیز معنی اکلک آمده می و تعریبا بقاف بدل کرد و چون شیش از شیشک با کاف بروزن و معنی شیش و آن شیشک باشد و آن فلاحی مانند
رز که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ خاک و آتش در آن کرده طرف و من اندازند و بقرم بفتحات سکا نه و تشدید ف از یکم بروزن و معنی تقلم
آن چوبی باشد سنج که رنگیزان به آن چیز نارنگ کنند و با کاف فارسی هم آمده است و سندی پیشک گویند اما عارضی ای زاندر اصل برای
خانه معنی است یا نه اگر در ابتدا آرد و بکلمه متصل نشود نام هر غیر ملفوظ آن ملحق کرده که نویسد بکسر اول زنجاست که بحساب اچیز عد و چنین کاف است
و حج گیرند و قدما یا افزوده کی بنویسند حالک متروک است و اگر متصل شود احتیاج نماند همچو کز اکیست و در جواب نویسد بنا بر سوره استعال کاف
و قسم است بی آنکه در رسم خط درازی نویسنده چنانکه در مفردات مقرر است و در آخر کلمات واقع شود پس ما قبل او اگر از حروف مدیه است
در بصورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از حروف مدیه است همیشه ساکن چنانچه مخفی نماند دوم آنکه مرکب بهاء غیر ملفوظ نویسنده و این همیشه مرسوم
باشد و این است که کابی این را یا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده باشد با کاف یا گردند اکنون یا بدو است که قسم اول برای
تفخیم و تعظیم باشد برای تصغیر و تحقیر برای شغف و ترجمه افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند و غیره قسم دوم تفضیلی بود و بعضی این را تانی و
پنهانی گویند زیرا که معنی نفی است تمام از وی نیز مستفاد شود و خواجیه نظامی سر ماید است زن سیم تن بیکه روئین تن است و زردی چندانکه
که آخرین است و یعنی بهتر است از زنی که روئین تن باشد و شیخ ثمالی از زما به علت کم آوازه هرگز نه بینی خجل و جوی مشک بهتر که یک توده کل و برای
و عا و برای مجازت و برای تعیین وقت و بیان ساختن برای استقامت و برای اخراب و غیره تمام شد کلام و البته اینها آید و بجا و چون در اول
با و شکام کسر دال با کاف بروزن معنی باد شحام و باد شحام و باد شحام است و آن سرخی بسیاری مائل باشد که در روی مردم هم رس
و از بعضی سرخ باد گویند و بعضی مقدمه جزام میدانند و کاف عارضی بر چند قسم آید اول کاف تعلیل که معنی پرا آید و آن بکسر اول و ثانی

بافت کشیده یعنی از برای آن در اینجست حاصل اینکه ما بعد کاف علت شود و باقی از چنانکه فلا تراژدم که مفید بود یعنی نه علت است مر
زودن رعایت تراژدیده جادارم که از مردم نهان باشی و نه نسیم که آنجا هم میان مردمان باشی با میرفتی که کوفت ای طیب این عشق
است بتدبیر مکتوبش که علاج بجای مانده است که نشد و و گاهی این کاف با لفظ زیر آید و بقاعده تجریدیکت ازین هر دو کفند اکثر این چنین کاف
بیر آید و برای ضرورت وزن کتب در این نیز چنانچه درین پست بجدول را که در علم نکرده و که زیر اعظم ز خوردن کم نکرده و در این چنین کاف
علاف کافی که در کسر کلمه آید کلمه میباشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زائد و هم کاف تشیل و این هم کاف تعلیل است با نیک فرقی که
این با تشیل آید و آن نه چنانچه از امثله واضح شود بید که پست کن کردن سزایی تا سازد و بر ما ملت بلکه فی الحقیقه کسر با
کرده و همچنین است در تخیل و در قلم نویسد که برای تابید آید و آن با نیک کاف تعلیل است و فرقی میان هر دو همین است که این برای تابید
آید و آن تعلیل رضا کشمیری گوید پست محبت پس از قطع تعلق لذتی باشد که نخل تلخ پیوستی بد از اول نکرده و ناصر علی گوید پست محبت کی
که سخاوت طوطیا کرده و که از سائیدن صندل کجا نقصان رخسار پوشیده میا و که می تشیل این ابیات از تابید چنان است که
کاف تشبیه که بعضی مانند چو آید و حمید ز تعریف رنگر ز گوید پست حیان از خم نعل این عکس لب که فانوس نارنج در تیره شب آید ای مانند فانوس
لطایفی و ز یاد پست چنان سخاو ز سنج خام را که زنی خورد و سزا و ام را و در و فائق الاثنا نویسد فرقی در میان تشیل و کاف تشبیه است که
ای که صفات تشبیه و تشبیه مساوی باشند و کاف که این چنین باشد و این کاف در عربی بر اول کلمات آید و متوجه باشد و یکی از حروف چهار
فرمایند و طوطی لباب کیت العشق حوالیه من کل فخر عین های یاقی الناس حوالیه ایمنی پس نکرده با در دردی را که چو کعبه است و می
آیند مردم اطراف آن در از راه زرف و صاحب قلم و ترتیب نویسد که برای صفت آید و معنی چو و مثل و بد شاعری گوید پست نیست و جنگ
که سلی را که او بنوشید دعا کار که او ای مثل او چهارم کاف صله یعنی کسی آید و تحقیق معنی صله و غیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من
من دوست و هم یعنی هر کسی که با من هم چنین است در خبره و صاحب قلم نویسد که کاف معنی کسی آید یعنی کاف صله و در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من
گویتی همی جای جا بد نیست های کسی را پوشیده میا و که بر قیل مرزا قتل اشکالی آید چه عبارت مثال مذکور ترجمه کن جل کنی چشم هست هر که معنی
کل در اسم موصوف است نه موصوف قوله با من دوست است این جمله صفت موصوف واقع شده نه صله موصوف موصوف با صفت خود متعلق
است چنانچه در این شود از بحث مبتدیان و ضیائی و قوله دوست اویم خبر آن و ممکن است که این را کاف نکره گویند زیرا که مترجم هر که کل کل است
در جل نکره هست پس این را کاف نکره کهن مناسب است و کائناتش در نظر سیه چشم هر که سعیدی فرماید پست و کرسور آباد و مینه بخواب
که دارد دل اهل کشور سربا یعنی هر که دارد هم او فرماید پست خدار است و طاعت نکرده که بخت و روزی فضاحت نکرده یعنی هر که
بخت و روزی او پوشیده میا و که در چهارم و پنجم تقسیم لفظی و آن اینکه کاف معنی هر که فی اتصال جمله دیگری آید و کاف صله همیشه
بگفته می آید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از مثالها هوید است و اگر باین جهت اتصال کاف صله معنی لغوی گویند میتوانند شد
بیان و این بر دو خط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این جهان چنین و همان و همین و چندان معنی انقدر و با موصوف و همین
مضاف آید که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین اقوال کنون از دوری تو بر ارم که از جهان بگذر جهان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم همان که

روی آریب را نه بزم چندان خردم گزیت که دل سگین با بویار که موافق نباشد یا بر التیاید و ای بر جالتی که دین را برای اینبار با و در بدستور بعد از
که محتاج بیان باشد مثلاً بدین اقوال نسبت که بخواه توام سازد و دارم که پیش تو میرم میخواهم که گوشه اختیار کنم همچین بعد مقسم به چنانکه درین تشریح کرده
نگردم دوم آنکه بنا بر بیان محبت آید بعد اسمائیکه توصیف آنها منظور بود خواه اسماء ظاهر باشند خواه ضمائر متصل و کاف صفت موسوم کرد چنانکه
دین قتل اعطاکاشقی شعر اول که پراز و صحت جای میشود و پاینده تو خدایم شود و درین قول قبیل شعری که کشود آمده خدای بقصاصت که خون
هم کس ریزی و پروا کنی و و ازین قبیل باشد کافی که میان کجاست و گزیت و گزیت واقع شود چنانکه درین قول جامی طبت جلوه حسن قی
کجاست که گزیت و جذب عشق تو گزیت که گزیت قیام لیکن کافیکه بعد بیا و موصول میان کجاست و گزیت و گزیت مانند کجا و نباشد می است و نیز از هر
لا یتفک بود که حد فتن هیچگونه جائز نیست بر خلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش شروط باقتضای مقام است تحقیق در تفسیر کاف بیان
کاف صله نیز گویند و این بعد بیا صفت و اسماء اشارت آید و هر یکی ازین بر دو قسم است قریب و بعد قریب آنکه در میان اسماء اشارت یا یا
صفت که غیر مجزایان باشد و کاف بیان حرف یا کلمه فاصل نبود و بعد بعکس آن در مثال قریب بیا صفت میرزا اغازی و قاری در صفت عکس گوید
طبت لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم و در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم و در این صفت مقدم کردن جزو نیست بر جزوی و ثانیاً عکس آن نمودن
یعنی مقدم را موصوفه و موصوفه را مقدم ساختن و این تبدیل نیز گویند صفت مذکور سوای طور بر چند طریق دیگر هم است و در کتب صنائع مسطور مثال کاف
بیان که از بیا صفت بعد افتد وحدت گوید طبت بیکانگی بجائی رسیده که نشانی از نام آشنائی مانگ میکند مثال کاف قریب در لفظی
که اسم اشارت محبت گوید طبت مختصر این که یک نفس بے رخ تو غیرمزم تا بجای کم در از اینم گفت کوی را در مثال بعد در لفظی کیم در صفت جمع مع
گوید طبت حسن عشق از هم نشان نیست جدائی بر کرده ایم تقدیر است که آن یوسف این پیر چمن است و در این صفت داخل نمودن دو چیز است در یک
نوع و فرق ظاهر کردن در جهت داخل مثال کاف بیان قریب بلفظ آن که اسم اشارت سلمان در صفت تاکید الحج با شیبه الهم گوید طبت هر
نام تو بر دل نوشت گشت عزیزم که در دست تو میگذرد خوار می و در این صفت چنانست که اول از سوق کلام معلوم شود که تا قبل بعد درج ارادت و هم
و چون و اگر سزا بگردد که آید در صفت نشان بعد بلفظ آن طبت زال دنیا چه قدر فاحش و بیایک است همی شود و حج بانگس که در و اساک است و درین
شعر صفت هرگز بر کرد و با بخت است که عبارت از آوردن کلام است بطوریکه مراد از آن هرگز نبود و قیاس کن برین دیگر اسماء اشارت را که او و می
و غیره باشد و گاهی کاف بیان بعد شین جمیع که معنی او باشد می آید بنا بر بودن آن معنی اسماء اشارت است که گوید طبت چو خانه خالی و عشوق مست ناز
بوده توان گزیت بجالتی پاک باز بگویم شد کلام او پویشیده میا و ادوی خمیر اند صورت که بجای این دو تا آنان ایسان و آنها و اینها پویش
ولیکن مناقشه در مثال از داب محققان نیست و نیز میان معنی تبیین و صله تبائن است و نیز بمعنی صله اصطلاحی کاف در پارسی نیامده چنانچه در
پس طلاق کاف صله بر کاف بیان غالی از غایت نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله در لغت پیوستن است و در صله و موصول چنانکه
پیوستگی میشود همچنان در بین کسب بار و پیشین بفتح با بوجهی پیوستگی می باشد ازین جهت طلاق کاف صله بر کاف بیان نمودند و نیز تقسیم کاف بیان
بسوی قریب و بعد خالی را استعجاب و استعجاب است چه چنین تقسیم اسماء اشارت و در حروف نداد می باشد چنانچه هر یک در مقام خود است و نیز درین
مرا آنکه گویند که قریب در لغت معنی نزدیک شدن و بعد معنی دور شدن است در صورت عدم وصل کاف قریب شود از با و اسم اشارت در صورت فصل بعد

درینا که ارجحت اصطلاح واقع شده باشد لیکن همین در نظر بیاض او هر کاف میان بعضی قلمت گاهی گفته که صحیح سالن جم ایله و کویست
زلف توسیه چر است مانا که بسیار در کتابت شده پیرزاقیل کویدیت نکرده و درین بزرگوانا که در پرسی حال من ای آفت جان مضمون کاف من
یعنی کاف تعریف که نوعی از کاف بیانت و فرق آنکه کاف بیان بعد از صفت و اسماء اشارت آید البته درین نه یعنی این کاف رایا صوی که مسمی که
چنان کند از نسبت چو پیت نیدانم چر الف شیم من بار زلف او دارد که چون در کتب بر نظر آنکه نام و در او به جامی فرماید پیت نیکیم که در نسبت عزیزم
زاد و در تر که کزیم در حافظه فرماید پیت شعر خون برین ای باد برید بخوان که کوز ترکان سید برک جان زو قشیم و قاسمی کویدیت خضر کز آب حیوان
و در ذوق زندگی جانرا از توان خنری که وادی زندگانی آب حیوان را همچنین است در تخم پوشیده مپا و منی معرفت نفس این کاف حاصل
و هم که قبول این با بعد از آن است استفاده تعریف ازین کاف کرده یا شد هم نیت چنانچه از امثال ظاهر است پس چنین کاف را بدین اسم خوانند
و همی ندارد مگر اینکه الترام کنند و گویند که این کاف اکثر بعد معرفت آید چنانکه کاف بیان بعد نکلوندا بدین نام نامیدند لیکن قائلند بنظر
بیشتر کاف اهتمام و آن بر سه قسم نگاری که مقصود از آن شیء مضمون کلام باشد غنیمت کویدیت که میگوید که بر عزم سفر است و قبول عاشق کین
که است که آری که یک که محبوب عزم سفر کرده خلاف واقع است بلکه برقل عاشق کین که بسته شاعری کویدیت که گفت در قلمش من شایب اند
تو باش ساقی در شبته زهر ناب اندازد و اقراری و تقریری نیز گویند که غرض از انبثات و تقریر مطلب باشد انوری کویدیت که بر زبان بر باد و در مطهر
که بر سر از در شب بعضی شوق و غم و در سینه دلم کم شده تحت بکندم و غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد یعنی از در دل من تو هستی و بجز تو
نیست و استجاری که مدعا مستطاب علم از مخاطب باشد همچو که گفتی که آمد و کیت و غیره آفرین کویدیت در کستان جلوه کرد و در زمان
که بود و رخنه دیوار کشتن چشم حیران که بود و کاف اهتمام در سه مصرع باشد نیز آید در یاعی آن شعر که زلفک همیز و پهلوی برد که او شمان بناد
رو به دیدیم که بر کنده نشسته باشد همی گفت که گو گو گو پیرزاقیل کویدیت که سرقل من سگین نداری است گو به جز تو کافر خصم جان عاشق
نار کوه کاف کویدیت مصرع اول فارسی است و در آخر مصرع ثانی عربی است بهم کاف کلای شیک فرماید پیت با مرش و جود از هم نقش است
که در اندر جز او کردن غنیمت است و ای که ام کرد اند جامی فرماید پیت بخوازد درین کارت که اندخت که بر دایمان جز و مارت که اندخت و
حق است که این کاف استقامی استجاری است و چون در رسا اول دیگر صوره از آن نوشته اند را تم نیز تبعیت ایسان نوشت و این کاف
منضم بالغی که در وزن ساقط شود یا مده مگر جای که در سخن نامه آن پیت جز او که من تیغ روشن کند باید زنده بکنج آهن کند و ای حریف
که نام آهن او همچو شب اباسط گفته و کاف نتیجه که معنی تا دید پیت مجاورم چو سکان بهر پاس در کت و فرشته را نکندم که بگذرد
سویت به ای تا بگذرد و درین ع بر تا بخشش کنم و ای که بکنم نام تو بهر تا بیان کاف است که معنی تا آمده و باقی عبارات مثال است
تا باشم نیک نام همچنین است در شرح جوا بر کای کاف و تا بر دو هم آیند تا بعد کاف یا کاف بعد تا پس یک معنی ازین دو تا که در قواعد تجرید که در حرف کاف
شد مثال تا بعد کاف محمد شرف کویدیت لب بر لبم نهاد و در صا داد و کوه به جام لب رسید که تا داد و بوشه با مثال کاف بعد تا همچو پیت جمدنقا
که بجای سی و در و بکشتن بدو اتی رسی یا زو هم کاف خلف بمعنی او عاطف میان دو جمله آید چنانچه سعدی در ابتدا مصرع ثانی فرماید پیت
ای بسا است نیز که بانده که خزلنگ جان بمنزل برود ای و خزلنگ در مصباح نویسد لیکن درین مثال معنی بلکه گفتن مناسب است نیز سعدی فرماید پیت

بدرست و مال میزند که بعد از من اقتدر بدست پس برای و بعد از من در هر دو هم برای مخارج و ناکمان آید جامی فرمایید پست میان
حیران بود و ما خواست که او نیز بر چیریل برخواست های ناکمان او از او خواهد گفتی فرمایید پست و در روی رفت چون تند باد که تا چشم
سرمه او بجهت تا چشم ز چشم شرط و سر نهاد جز است پس این کاف مخفی بود و احتمال زیاد است در آن خط است همچنین است در جواب و در خان از روی
که کاف در میان شرط و جزو کلام شخصی بسیار واقع است چنانکه فرمایید پست درین در تحت است شواهد از روی خود امروز نبرده است که در
بر روی حضور ما در روز مره حال و بعضی از چنین کاف را کاف مخارجات کویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که نقل فصاحت است از حد متعین کلام است و
وظایر است که این کاف برای دوری که میان شرط و جزو درین مخاطب است و نفس الامر میباشد میاید چنانکه درین بیت درین در هر تا آخر
مطلب است که ای نگار از غفلت در است که چنانکه درین در برابر امروز نبرده است فرودانیز خواهد بود از این مشو که فرود البته خواهد بود تمام شد کلام
او از صبح سیر و هم کاف تفضیل که معنی بلکه در برای ترقی کلام بعد از نونی آید همچو پست نه شورستن مثل غمناک دارد و که کل هم زوگریان
چاک دارد یعنی بلکه کل هم و این را قاعده اضراب کویند و اضراب بکسر همزه از معنی اول محرف نموده ارادت معنی دیگر کردن است و
گاهی این کاف مقدر آید جامی فرمایید پست چشمش بر سفید چون یکی ماه به نه مهر خورشید سید روح عتبات جاه های بلکه خورشید و کاسی مانند کاف
خون نیز مقدر باشد کوفت نام حق بر زبان همی را نام که کمان و شش می خوانم های نام حق نقطه بر زبان همی را نام بلکه کمان تا آخر
و هم کاف ربط و کاف یک کلام نیز کویند که برای ربط کلام سابق باللاحق یا مبتدا و خبر یا غیر آن است که گاهی میان دو فعل یکی چون فلان را دیدم
که می آید شفاعی اثر کویند پست از عارضش می خطی همچو شک ناب یعنی که شده سبب تخریب آفتاب در میان نفس و هم چون فلان را دیدم
که رفته است در میان دو اسم چون فلان را منظر که خروج کننده در میان فعل و حرف زلای کویند پست که شش گفت که ای نازنین به واقعه است
چنان چنین در میان دو جمله آید امیر سر و فرمایید پست دلم که گشته را در هر خم زلف می بستم که ناکه چشم به خوسوی رویش رفت و جان
کم شد پاژ و هم کاف بمعی از این بعد اسم تفضیل آید چنانچه درین قول سعدی شرف نفس را داده دادن بطعام اسنان تر است که بقا را دیدم
یعنی از وعده دادن به بقا حافظ فرمایید پست اگر تو زخم نمی به که دیگر مرهم دیگر تو زهر دمی به که دیگری تریاک یعنی اگر تو زخم نمی بهتر است از دیگر
که مرهم نهد و اگر تو زهر دمی بهتر است از دیگری که تریاک دهد سعدی سر ما به قطعه ترکسان خواهد اولی تره که حمال جنای بوابان به تنها
گشت مردن به که نقاضای زشت تصابان های از احتمال از نقاضا تا آخر و بعضی این کاف بمعنی نفی نوشته اندای نه احتمال نه نقاضا تا آخر
شاعر و هم کاف ترویج که معنی آید چنانچه درین پست حسن معشوق بهتر است که آن آن از این بهتر است و این از آن نه معنی آن در ضابطه
ع است ترویجی روم یارب که باشم در سام به قوله است ترویجی قاعده است و باقی عبارت مثال معنی برون روم یا در خوابگاه باشم پس کاف
یا حرف ترویجی و لطیفه است که وقت زلزله بود خاطر بر رفتن یا ماندن لازم شود همچنین است در شرح جواب و کاسی این کاف با حرف یا آید و قاعده تجرید
یکی از هر دو که در پست برداش میگذرد یا که فراموشم کرد ای محبت بسروست ترا سوگند است بهم کاف شرطی گاهی معنی به گاه آید عراقی
کویند و لفظ که بجان درین پست گفته بودی که میایم بجان آبی تو به من بجان آدم کنون تو چه در می نانی از و کاسی معنی اگر آید میرزا قتل کویند پست هم کاف
که سوی عاشق زار بکنی از لطف ای بر خور گاهی پست هم کاف تخمیر که برای محارت و خوشش آید چنانچه درین بیت من کیم باری که نام بر زبان

بگذرد باری اگر سوال السانی بگذرد نوز و نیم کاف دعائی خواه رنگ خواهد کما می سواهی کاف جمله معترض برده واقع شود حافظه را بر طبعیت مجدد
کل شدم از تو به شراب غمخوار کس سباز کردار ناصواب غمخوار شدی فریاد پست بگری جهانی بروی تو شاد و جهانی که شادی بروی تو باو ای چه
را که شادی آن جهان بر تو باو در خارج نظامی فریاد پست مراد آن کریان صاحب زمان به تویی مانده باقی که باقی جان به معنی تویی که باقی ماندن است
که در حق تو این دعای کنم که باقی جان در شمس جواهر نوب پست فراقی بجز که آورد و جهان یارب که روی بجز سیر باد و خانان فراقی بجز
کافی است که بر سر جاده معترض ای میست فریاد پست چشم بازیش که بر کنده باد به عیب نماید به نرت در نظر به جم او فریاد پست از جهالت که چشم بر سر
باز شد دیده الوالا بصارت و یکم کافی است که بر سر جمله آید که وصف واقع شود شدی فریاد پست درین اوجم حاتم شناسی بگره که در خنده
ریت و نیکو سیر پست و دووم یعنی بر گزایدیدل که میسر طریف با عروج چنین شود و تن خاک هر شمس برین شود و رود آنجان چنین شود که
علاج صحت رون کند یعنی بر گزایدیدل که میسر طریف با عروج چنین شود و تن خاک هر شمس برین شود و رود آنجان چنین شود که
هفتم ای پست و سوم کاف را از چنانچه درین پست که در فردوس مقام خوش است به پنج بار از نعمت دیدار نیست و مولوی معنوی فریاد پست
بجز که صاحب ذوق شناسد طعم شهید را نا خورده کی دانی نروم که چنان نماید و گاهی چنین بجز که حیرانی باشد کار دین و ای جز حیرانی پست
چهارم برای نسبت آید چون سنگ یعنی آنی که بر سنگ بزند از چراغ هدایت در بران نوبد سنگ بر وزن اندک صغر سنگ باشد و نوعی از
نان هم هست که بر سنگ ریزه نامم که بر نوبد و در جواهر نوبد افادت معنی نسبت تشبیه نیز کند چون تیرک و جوی که مانند تیر و جواهر و در اعضای خلد و
خشک که فریاد پست با چه چهار گوش که در زیر بغل جامه و میان تنبان بود و در این مجاز مشهور است و چون شکستیم فارسی بود و حروف شین هم
گوزه لوله دار که ما خود از چوبشیدن که معنی نمکین است و پر و ک بفتح با در چوبی ستان و لغز زیر که معنی نوبی در وی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات
و کمر و صورت پر و مختلف پر و معنی پوشش بود و ک و ک و دیدک مرکب از ک و و و دید که معنی فضل و نجاست است چون اطفال بهوش و دیدن اختیار
چنین خوانده اند و این تحقیق بر چند ظاهر مکرر و هست لیکن بیان واقع را چه چاره غایتش در حرفت سپر مرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری که در پست است
باشق می ستان از ساقیان دریدگان و ساقیان سیم ساهد دریدگان سیم ساق و میخسر و کوبید پست زیر و کهای دور از کار بسته که از فکرش
واج اناست خسته و یونانی تطیب کوبید با عی چون سنگ درون کرده که در درک باز و در زنده کرده چنانکه تیرک و در کرده کن چو باد در در
ناض باشد کما و سوسونک پست و حجم کاف تصغیر و این کاف مازی در دو سهر کلمات آید ما قبلش مفتوح خود ساکن مکرر جاض محک شود خلاف
کافها مذکور که مکویست مثال محک جراض خود درین قطع ششم خراب و شفته خورد و ساکنی و شیرینی شکل لکی شوج چشمکی و بر روی همچو ما کلسن از مشک
خالکی و قدش نهالکی و چه ساسک که بهر آنکه بسبب احقاق یاوشین ضمیر اینجا کاف محک شده و الا ساکن آید و شعر این را صفت تصغیر گویند
بسیب خیر آوردن کاف تصغیر و این تصغیر اکثر برای تحقیر و انانت بود چون مردک و زنک یعنی مرد و زن تحقیر و همان و انکب معنی نظره آب اخصل الله
خاقانی گوید پست مرغ که باکی خورد و سر روی آسمان کند و کوی اشارت است این بهر و های شاه ز و و کاهی برای بسیاری چون بهرک و خوشترک یعنی
بسیب بر بسیار خوشتر و در مقام شغفت و ترجم نیز از چون طفلک فرزندک آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع کاف فارسی خوانند چنانچه درین
بیت شیخ شیراز برده از خوانت نصیبی آید که فرزندکانت نظر در پسند و در بعضی است که فرزندکانت بسختی در نزد این عالم

نمیوانند مگر آنکه مصر اول جن باشد بر قنار خوانست نصیبی بر زبهر کف کاف برای ترجم آمده مولانا روم فرماید پست کاف حمت کفتمش نصیب
فیت و جدی که بگوید طفلم تغییریت و برای اقلین چون اندک و همچنین است چندک و اندر روزن و معنی چند بمعنی چندان و چندین باشد و نما همچون
است از سه تانه و آنرا عبرتی زینف و وضع خوانند و بعضی گویند موزاری یا نصف قرن است که عبارت از پانزده هزار سالگی اندک تصغیر است
لیع و برای تصغیر چون باب و بابک و نام و ماک بمعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ شیخ شیراز فرماید پست کفتمش ای بابک نام جوی از یکی شکلت می
جوی به حکم سوزنی گوید پست چون کودکان زواید و ماک زینخت خویش از دیدی نشان دایکی و هر ماکلی به چنین است در جواهر و برهان و برای مدح
گوید پست تازه که یا شیر چو شکر است یا سوکان از شکرش شیر است یا یعنی آهوان خوب سیکر و نیکو منظر شاعری گوید پست هندوک لاله و ترک سمن
سهل عرب بود و سبیل من یعنی هندو خوب صورت و سهل چنیف اوستی بدی است که ثابت ماند با نیمی صلی الله علیه و سلم در روز احد
حبت و پست با علی جدی علی است سلام و سبیل تصغیر است از شهر از عالمگیری و کاهی کاف ساکن در سه کلمات زاید چون زلزل و کاف بفتح زاید
مجموعه نام بود کشیده گرمی است که در آب پیدا میشود و چون از بعضی می پسپا نند خون را می مکرده در بندی جوک خوانند و بعضی پسپا نیز گویند که
بالکسر و ثانی و بضم اول هم درست است و در کاف بضم راء اول هم کاف فارسی هر وزن سلوک که با سون و حاصه و کله که از هم رفته باشد و رکه
بکسر اول و سکون ثانی و ظهور راء مجوز و کوی بر وزن رکه بمعنی که مزید علیه آن بع و پرستگ بکسر راء پارسی و ثانی و سکون ثالث و ضم راء و
کاف ساکن نام پرده است که پشت و دم سپاه و سینه اش سفید و غارش سرخ باشد و در بعضی خانه استیسان میکند و آنرا عبرتی حطاف گویند
پست بمعنی آن در پشتوک مزیر علیه بع و پست مختصر هر سه تانه در عبرتی ابابیل نامند سر اج درازی گوید پست بقصر جاهش از بهر پرستگ
نذاره شیر سرخ کابک پست و پنجم کاف مقول نظافی سر ما پست چو آمد هر شاه کردون خرام که با دوا تر افخ و نصرت مدام پستی
ز و پا و شاه آمد اول سخن را شروع بدعا کرد و گفت که تراغ و نصرت همیشه باوست و ششم کاف نفی سعدی فرماید شیر سیری مروان بد که کسر سنی
یستن ای زبکر سنی چو چارچین هم از ما پست خزینه تپی بد که مردم سرخ بودن و استان جمع بهتر که کج یعنی از روم بر سرخ و در جمع
همچنین است در دقائق الاثنا پوشیده سبا و کاین کاف بمعنی از چنان تر است بقریه لفظ بهتر که صیغه تفضیل است پوشیده است
بر ما چنانچه سعدی سر ما پست معزوری که شعری شرح این کاف را بمعنی از نوشته اند و صاحب تحقیق استیهاد بایتقرن سعدی کرده است
بازی تخت این سخن با زبیرید که از منکر این ترم که مزید ای انداز مرید و ریحا کاف بمعنی از نمیتواند پست و هفتم کاف که بر
نمین وقت و بیان سانه باشد محمد عربی گوید پست بر سوخته جانی که بکشید در آینه که مرغ کباب است که با با با پاید یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد
در این حال است که با با او پر میشود و این را که کاف معاجات گویند بیان مناسبی ندارد و چه عرض در ریحا بیان سبزه این حالت معاجات
یشود و دیگر آنکه در کاف معاجات این قدر میاید که چه مقدم شده بر کاف علت علت مدخول کاف نباشد چنانچه کوفی از خانه بر آمد
در روز بر رستاده بود چه خروج این کس از خانه سبب حاضر شدن دوزخ برور شده است و همین حال است درین عبارت شیخ ابوالفضل
تغیر و تاشف همچنان تازه بود که واقعه حکم مغفورین مد و همچنین درین عبارت که هنوز در آیات مضموم کشمیر در نیامده بود که بهاداران نصرت
سزای مایه منور را پدر گاه والا او زید علی اگر این کاف را از زومی گویند و می است چه کاف از زومی است که ماقبل کاف علت است

مدرج علی کاف را از پست مذکور هم مضموم میگردد که در آمدن بجزیره البته سبب نشود و نامی شود و بعضی از محققان بر آنند که این کاف برای اول
است در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر شیخ پوشیده نیست همچنین است در جواهر طریقت و بیشتر معنی هم در این بر سر شرط
واقع شود چنانکه درین قول میرزا قلیل پست نظر بر من آن ماه صورت دارد که اینند که دم که صورت ندارد تحقیق در آن شرح نویسی معنی هم
که چه کنیم که فنیست عامه قول معنی هم قاعده است و باقی عبارت مثال ای با وجود سکین بودن هم فیض من عام است نیز در نیت و برای فاعل و
مفعول مصدر که در مثال فاعل کوزک کاف فارسی یعنی کوز کنند چنانچه پارسیان در مثل آنرا کوزک را آورده بهانه است مثال مفعول چک یعنی چیزی بچیده
از ریمان و غیره مثال مصدر پوشاک و خوراک و سوزاک یعنی پوشش و خورش و سوزش پوشیده میباشد که در بیخات است زیرا که درین مثل
الف و کاف معنی مصدر پوشیده نه تنها کاف در عربی کاف خطاب که در او اسر کلمات آید گاهی مضاف الیه باشد که قوله تعالی رنگ فکرت و کاف
معنی مفعول که معنی ترا و در آنرا مخاطب مذکور باشد مفتوح و اگر موزن است مکتوب یا فظ فای پست حاکم اللحن شر الزواجب و جزاک الله
الذارین خیرا و هم در مایه پست از خون دل نوشته نزدیک و دست نامه پائی است در این چون القیاسه پست و نهم معنی خود آید و
این نیز در عربی است مثل قوله تعالی یا مریم اقنئی ای مریم فرمان برداری کن رنگ مر او فریخته و پرورنده خود را و سجده ای و درون خدای را و آن
مع الکرعین و کفح کن بار کن کنندگان مریم را حکم بود که نماز را با جماعت بگذارد با اجابت المقدس حرف کاف عجمی سماش در عربی کاف کاف
است که در پیش سه نقطه است یا دور مرکز و در خارج قریب کاف عربی بانکه فرقی در حساب این معبود آن و در عربی نیاید و اصل باشد چون
و گان و گنده و سه حرف بدل شود اول بهم تازی تریبا و بنا تریب چون گندار و گندار کام و بحام تنگرف و تحرف که در جهر خشیک و این
ارکان و رنگ و رخ و غیره دوم بدل چون آوردند و در رنگ معنی تخت غیره سوم یعنی همچون کا و وفا و کوله و کوله و کوله و کوله و کوله و کوله و کوله و کوله
است که زمان بر روی مالند و تقریبا بقاف بدل شود چون سرقین و سرکین و گاهی بنام منقوط چون فرسخ از فرسنگ قطع اول مثلث بر وزن
سرخک قدری باشد همین از زاده و آن بمقدار سه میل است هر چنانچه هزار که مجموع فرسنگ دو آورده هزار گانه باشد و طول هر کزی بقدر است
چهار گشت دست باشد که بعضی در بیسوی هم گذارند و آن شش قضا است یعنی شش مشتوب شرف کوید پست ثقت فرسنگ است چهار هزار از
قدمای اشتر در جوار آورند در آخر کلمات آید چون مردود ری و مردود ری که اینند که از مردود باشد و آنرا تازی میراث خوانند و مولی معنی
قرایه پست از خراج ارجح آری ز چه رنگ از خزان از تو با ندوده رنگ و هم در مایه سیاسات استر آنک که پست تست که در پیش
بر تو صد گلزار است و میل تو سوی میغان است و رنگ و تا چه کل جینی از خار مردود رنگ زاری حرف لام معنی زره و درخت و
تیر و چیزیکه دیر نر باشد و نام مردولا مکان و در فارسی بر وزن جام معنی ژنده و حره در دیشان را نیز گویند و اینجا از عرب و مشک و سپند سوخته و نخل
لا جور و که بخت چشم زخم بر چهره و پشانی اطفال نقش کنند معنی لاف و کراف هم گفته اند و یور و زینت و آرایش را نیز گویند معنی که بند و میان بند
هم آمده است و لامان بر وزن سامان بر زبان ژنده بازندان را گویند و عربی خبر خوانند بع سماش و بحساب ایجدی حدودا و در زبان
اصلی بود چون لال در حال ماندن و بر آهمل بدل شود چون زله و زلف و اول و ثانی و او کشیده گرمی باشد چون بر اصفا و آدمی بسیارند خون
بلند و بندی چون خوانند و با کله و ناگه و معنی مردم زبان گرفته و الکن باشد و الوند و ارد و با لفتح گوئی باشد در نواحی همدان و غیره معنی

و این قاعده در زبان هندی هم جاریست و در حرف الفیافت همچو نسی در حقی با س که هنوز در خانه میکارند و کما بهارند و در افعال بدل
سین مهمل آید چون کسل از گشت چنانچه گذشت در عربی لام بود کونه است اصلی که این گاهی متحرک باشد چون کتب یعنی در خشتین
و گاهی ساکن چون ولع یعنی حرص کردن و عارضی ولین نیز بود و وجه متحرک و ساکن او گاهی برای تاکید فعل بر اول مضارع آید و مفتوح باشد
چون لیغفلن البته البته که آن یکم و گاهی برای حال یعنی مضارع را که متحرک است میان حال استقبال مخصوص کند نه میان حال شکیانی
یعنی نشانی این توجیه بر معنی بدستیکه من نمیکنم در ابرون ثمان یوسف را و لام امر مکسور باشد و آخر از جنم دید چنانچه در باب اول گفته
و لام جار که مخصوص است و جبر و در محل خویش را خود هم مکسور بود و گاهی برای اختصاص با ملکیت آید مانند مثل المال لزمیع یعنی مال خاص ملک لزمیع
و گاهی بغیر ملکیت چون اجل للفرد یعنی حل مرگ است بغیر ملکیت و برای تعلیل یعنی علت بودن مدخولش یا قبل را خواه و نهی باشد
ان تعلیل چون ضربت للتادیب و ریحا تادیب علت ضرب است خواه خارجی مثل خربت الخافک یعنی بیرون شدم سبب ترس تو در خانه
و معنی من آید با کلماتیکه از ماده قولان باشد مثل قلت لزمیدی عن زید یعنی گفتم از زید و زاید چون روف لکم ای روفکم ای سوار شد از پس شما
و معنی قسم آید یا تعجب چون لیس لایوسر اللاجل یعنی قسم خداست که تاخیر کند موت و استمالش معنی قسم در چیز بزرگ است پس گفته شود
لقد عطف طار الدباب یعنی قسم خدا بر این تحقیق بر یکس و برای معاقبت و انجام آید شعر که ملک یادی کل یوم هم مره بر اسرار او شده
است که ندا کند در هر روز لید و اللیوت و ابن الخراب با بر آید که احزان موت و عمارت بنا کنید که آخرا آن جراتی است و دوم یعنی
لام ساکن با همزه وصل بر دو کونه است معنوی و غیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام آید مثل محسن من فلیذة البشوان و فله بکسر فاء سکون
لام باره است از جمله و از زود از لقره و از گوشت و بتول بفتح با و موه لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای القطار است از زمان
زمان خویش زمان است رسول الله صلی الله علیه و سلم از روی فضل و دین و حسب یا بخت القطار از دنیا بسوی خدا متعلق معنوی هم بر دو کونه
اسمی حسری اسمی معنی الهی و الهی می آید بر اول هم فاعل معنوی صفت مشتبه مثل الضارب و الضارب ای الذی یضرب و التي تضرب الشریف
و التیفة ای الذی شرف و التي شرفت و این اسما بحسب قرائن گاهی معنی مضارع و گاهی معنی ماضی میشود چنانچه در نحو ثابت است و حرفی معنی است
آید که بیانش در باب ششم آید در جامع زاید حرفیکه لام تعریف معرف شود و لام مذکور بلفظ نکرده و از آن همسی گویند چنانچه در نور الثمیر حرف ثمیر
انکه جمع آن استند شتمن از ضبط باشد و حرفیکه لام تعریف بر ملفوظ نکرده و از آن قری خوانند چنانچه نوال لقره و حرف قری تا نکرده اند کج
آن زینج چون خف بعقیده همزه در حکم الف است پوشیده مباد که سین برای استقبال قریبت و تظلمه بنا مثلث از تظلمه و شتمن
که معنی هر دو در لغت نیافتم و زنا امر است از زود بفتح را و اصل سکون و او در جمع همسی از نمودن و بر حرفت خود بودن و او
نمودن آن است و ضبط بفتح متاد و سکون نون و طاء مهمل شکی و گرفتن زن و دیار را و بفتح نون نیز خویشی و بیه و لاف زدن قس لطف
امر است از بلع یعنی رسانیدن یا ماضی آن و حوک بفتح حیم و سکون حاء مهمل و او در آخر معنی از این بر کند قس و کاف ضمیر خطاب
و خف امر است از مخافت معنی رسیدن بعقیده با حرف جبر و عقیم نازاینده از مردوزن و با دو روز قیامت و جنگ سخت است و با ضمیر
غائب و حرف میزده کانه صدر را همسی از آن جهت که کسب چنانکه از طلوع شمس کو الیک و بکر غائب شود همچنان از طلوع نر این حرف